

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۹۳، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

گر بِنخُسی شِبی ای مَه‌لِقا
رو به تو بِنماید گنجِ بقا

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب
چشم تو را باز کند توتیا

امشبِ استیزه کُن و سر مَنه
تا که ببینی ز سعادت، عطا

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است
نشنود آن کس که بِخُفت «أَصْلًا»

موسیِ عمران نه به شب دید نور
سوی درختی که بگفتش: «بیا»؟

رفت به شب بیش ز ده‌ساله راه
دید درختی همه غرقِ ضیا

نی که به شب، احمدُ معراج رفت
بُرد بُراقیش به سوی سَمَا؟

روز پی کسب و شب از بهرِ عشق
چشمِ بدی تا که نبیند تو را

خَلَقَ بِخُفْتِنْدِ، وَلِي عَاشِقَانِ
جَمَلُهُ شَبِّ، قِصَّةَ كُنَّانِ بَا خِدا

گفت به داوود، خدایِ کریم:
هرکه کند دعویِ سودایِ ما

چون همه شب خفت، بُود آن دروغ
خواب کجا آید مر عشق را؟

ز آن که بُود عاشقِ خلوت طلب
تا غمِ دل گوید با دلرُبا

تشنه نَخُسپید، مگر اندکی
تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟

چون که بِخُسپید، به خوابِ آب دید
یا لبِ جُو، یا که سبو یا سقا

جمله شب می رسد از حق خطاب:
خیز غنیمت شمر، ای بی نوا

ورنه پسِ مرگ، تو حسرت خوری
چون که شود جانِ تو از تن جدا

جُفت بُردند و زمین ماند خام
هیچ ندارد جَزِ خار و گیا

من شدم از دست، تو باقی بخوان
مست شدم، سر شناسم ز پا

شمسِ حقِ مَفخرِ تبریزیان
بستم لب را، تو بیا برگشا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

گر بنخسبی شبی ای مه‌لقا

رو به تو بنماید گنج بقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

مه‌لقا: ماهرو، زیبارُخسار

ای هشیاری انسانی زیباصورت که از جنس آلت هستی و در تمام انسان‌ها به صورت واحد وجود داری، اگر در این شب دنیا یعنی تا زمانی که در این جسم هستی، در ذهن خوابی و با فرم‌های ذهنی همانیده نشوی، گنج بقا یا زنده شدن به بی‌نهایت خداوند به تو رو می‌کند و خودش را نشان می‌دهد.

نکته ۱:

گنج بقا یا گنج حضور، مستقر شدن در این لحظه ابدی به اندازه بی‌نهایت و فارغ شدن از توهم ذهنی گذشته و آینده است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان به دست می‌آوریم.

نکته ۲:

عده‌ای از انسان‌ها در توهم ذهن معتقدند که قیامت پس از مرگ رخ می‌دهد، درحالی‌که قیامت که بلند شدن روی پای زندگی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست، حین زنده بودن در شب تن صورت می‌گیرد، نه قبل یا بعد از مرگ.

نکته ۳:

شب همان مدت زندگی هشیاری‌مان در تن ما از ثانیه صفر تا مرگ جسمی است و از وقتی در شکم مادر هستیم، داریم وارد شب می‌شویم. معنای شب این است که به‌عنوان روح یا هشیاری یا امتداد خدا نمی‌توانیم از این جسم خارج شویم و در اختیار خداوند هستیم.

نکته ۴:

حادث چیزی است که قابل تغییر است و مدام اتفاق می‌افتد. جنس ذاتی ما که با خداوند و آلت یکی است تغییر نمی‌کند، اما جسمی که در شکم مادر می‌سازیم حادث است زیرا تازه ساخته شده‌است. تمام همانیدگی‌ها، هیجان‌ات، باورها و به‌خصوص دردها حادث هستند.

نکته ۵:

ما چون به حادث‌ها توجه داریم یادمان رفته که جنس خداوندی ما و خواص آن مانند عشق، جاودانگی، بی‌نهایت بودن، بی‌نیازی، فراوانی‌اندیشی و یکتایی در ذات ما هستند و عوض نمی‌شوند. درحالی‌که محدودیت، فناپذیری، تنگ‌نظری و سایر خواص من‌ذهنی، توهمی بوده و جزو ذات ما نیستند.

نکته ۶:

حادث‌ها حواس ما را پرت می‌کنند تا نتوانیم درک کنیم که ما خودِ خوشبختی، شادی و زندگی هستیم، اگرچه این چیزها را از همانیدگی‌ها می‌خواهیم.

نکته ۷:

اگر از کسی بدمان می‌آید به‌خاطر چیزهای حادث مانند ملیت، دین، باور و نژاد است، درحالی‌که ما از یک هشیاری واحد هستیم و مقصود این است که به آن زنده شویم. پس باید به هم کمک کنیم و تفاوت‌های سطحی را که حادث هستند جدی نگیریم. درواقع مه‌لقایی ما که روشن شدن به شمع زندگی یا مرکز عدم است، با تشعشع به بقیه کمک کرده و آن‌ها را آگاه می‌کند که از جنس زندگی هستند.

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب

چشم تو را باز کند توتیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

توتیا: سرمه، سنگی معدنی که اطبای قدیم آن را در معالجه بیماری‌های چشمی و تقویت بینایی به‌کار می‌بستند.

اگر در شب دنیا که با من‌ذهنی از همانیدگی‌ها نور و شادی می‌خواهی، فضا را باز و مرکز را عدم کنی، خداوند به‌صورتِ خورشیدِ غیب از درونت طلوع خواهد کرد و با عشق و لطافتش گرم خواهی شد. دراین‌صورت توتیا یا برکتی که از آن‌ور می‌آید، چشم تو را که با همانیدگی‌ها بسته شده، به‌صورتِ سرمه باز می‌کند.

نکته ۱:

اگر ما تا ده‌سالگی به‌عنوان من‌ذهنی صحبت می‌کنیم، پس از ده‌سالگی باید شمس تبریزی یا خورشید غیب از مرکزمان بالا بیاید و صحبت کند و ما دیگر برحسب ذهن و همانیدگی‌ها حرف نزنیم و خاموش شویم.

نکته ۲:

گرمایشی که از همانیدگی‌ها می‌گیریم، مصنوعی است و خوشی حاصل از آن‌ها کافی نیست. چیزهایی هم که من‌ذهنی ساخته، در ذات ما نیست، بلکه عارضی یا تحمیلی است، یعنی مانند عوارض بیماری، ناچاریم آن را تحمل کنیم، تا زمانی که با تربیت گرفتن و آموختن از ابیات مولانا از آن پاک شویم.

امشب استیزه کُن و سر مَنِه تا که ببینی ز سعادت، عطا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

امشب یعنی از ثانیه صفر که وارد جسم شدی تا موقع مرگ، پایداری یا صبر و شکر کن، فضا را نبند و مرکز را عدم نگه دار. در ذهن خواب و سر زندگی یا آلت را زمین نگذار و از دست نده تا از سعادت و خوشبختی نصیب ببری.

نکته ۱:

استیزه یا مقاومت در این بیت معنای مثبت دارد و با مقاومت من ذهنی که آن را بد می‌دانیم، یکی نیست.

نکته ۲:

ما بدنمان نیستیم که ساخته می‌شود و پس از مدتی از هم می‌پاشد. اصل ما را نمی‌شود ساخت. فقط موظفیم تا قبل از مرگ جسمی از این بدن مواظبت و نگهداری کنیم. البته اگر مرکزمان عدم باشد، بدنمان تا زمان مرگ سالم می‌ماند.

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است نشود آن کس که بخفت «اَلصَّلا»

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

اَلصَّلا: به هوش باشید.

محل جلوه تمام زیبارویان و انسان‌هایی مثل حافظ، مولانا، عارفان و پیغمبران که به آلت شکوفا می‌شوند، در همین شب جسم یعنی بین تولد و مرگ است نه بعد از مردن. به هوش باشید و بشنوید، زیرا کسی که در سبب‌سازی و خواب ذهن است و از طریق همانندگی‌ها و حادث‌ها می‌بیند، این نکته را که جلوه‌گاه این انسان‌ها در شب دنیا است نمی‌بیند و نمی‌شنود.

نکته:

آیا حواسمان هست که فرصت زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند همین الآن یعنی فاصله بین ثانیه صفر تا مردن است و باید قبل از مرگ جسمی‌مان، به صورت آلت که بُت زیبای زندگی است، بدرخشیم؟

موسیٰ عمران نه به شب دید نور

سوی درختی که بگفتش: «بیا»؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

مگر نه این که حضرت موسی در شب جسم و بین ثانیه صفر و مردن، نور خدا را در درختی دید که در واقع به صورت هشیاری بی فرم در وجودش قرار داشت و به او گفت: «بیا»؟

نکته ۱:

پدیده‌های مربوط به حادثها دیگر به موسی لذت نمی‌داد، مثل ما که از یک زمانی دیگر خانه و خانواده و فامیل داشتن، مهمانی رفتن، طلا انداختن و پُر دادن، برایمان بی‌معنی می‌شود و هیچ‌کدام به ما لذتی نمی‌دهد. همان‌طور که آن محیط دردافزا به موسی فشار آورد تا نور را دید، زندگی هم به وسیله دردها به ما فرداً و جمعاً فشار می‌آورد تا فضا را باز کنیم و نور را ببینیم.

نکته ۲:

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و عین این فضا می‌شویم و هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود، متوجه می‌شویم که ما انسان‌ها این تصویر ذهنی نیستیم، بلکه همه امتداد خداییم و باید اقرار به آلت کنیم همان‌طور که موسی اقرار کرد.

نکته ۳:

خدا به موسی گفت: «پای‌افزار یا کفشت را بیرون کن چراکه در وادی مقدس طوی هستی.» کفش معادل ذهن و هشیاری جسمی و وادی مقدس طوی نماد فضای گشوده شده است، پس باید با فضاگشایی من‌ذهنی را دور انداخت و هشیاری را از آن رها کرد.

نکته ۴:

۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی است و اگر با دید خدا نگاه کنیم، این خلأ در واقع درخت زندگی و نور وجود ماست که با یک‌سری کدِری که چهار بُعد ما از جمله جسم ماست همراه شده است.

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹-۱۲)

«وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ.»

«آیا خبر موسی به تو رسیده است؟»

«إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٌ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى.»

«آن‌گاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می‌بینم، شاید برایتان

پاره‌ای از آن آتش بیاورم یا در روشنایی آن راهی بیابم.»

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ.»

«چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسی،»

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.»

«من پروردگار تو هستم. پای‌افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

رفت به شب بیش ز ده‌ساله راه

دید درختی همه غرق ضیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

موسی در همین شب جسم، راهی را که بیش از ده سال یعنی مدت بسیار زیادی برای تکامل هشیاری طی کرده بود، پیمود و در یک لحظه به او زنده شد، درحالی‌که هشیاری او همچنان در جسم قرار داشت. سپس درختی را دید که غرق در نور بود.

نکته ۱:

ما از خدا جدا شده‌ایم تا دوباره به او بپیوندیم و امکان زنده شدن به زندگی و بیداری از خواب ذهن فوراً در یک لحظه برایمان میسر است.

نکته ۲:

همه کائنات درواقع یک درخت نور و از جنس هشیاری هستند، نه از جنس ماده حادث، ولی این را نمی‌توان با دید ذهن تماشا کرد.

نی که به شب، احمد معراج رفت بُرد بُراقیش به سوی سَمَا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

بُراق: مرکوبِ خاصِ حضرت رسول اکرم (ص) در شبِ معراج
سما: سماء، آسمان

نه این که حضرت رسول در شبِ جسم به معراج رفت و بُراق یا مَرکَبش که هشیاریِ منطبق بر هشیاری است او را به سوی آسمان برد و به بی‌نهایت و ابدیت خدا تبدیل شد؟

نکته ۱:

از نظر مولانا این طوری نیست که حضرت احمد یا حضرت رسول یک دفعه با حرکت جسمی به این آسمان ظاهری رفته باشد، بلکه منظور، رفتنِ او به آسمان درون است.

نکته ۲:

بُراق اسب یا الاغ یا چیزی که در آسمان بپرد نیست. براق هشیاری ماست که با فضاگشایی بر هشیاری زندگی منطبق می‌شود. در واقع آلت سوار آلت و از جنس خودش می‌شود.

نکته ۳:

اگر ما به بچه‌هایمان یاد بدهیم که خیلی سبک با ذهن همانیده بشوند، کم‌این که با خواندن ابیات مولانا خواب ذهنی‌شان سبک می‌شود، فوراً بیدار شده و می‌فهمند که نباید با چیزها همانیده شوند.

نکته ۴:

ممکن است بپرسیم حضرت رسول چطور سوار بر بُراق به سوی آسمان درون رفته ولی ما نمی‌توانیم؟ مولانا پاسخ می‌دهد برای این که ایشان چشمش نلغزید و هیچ چیزِ ذهنی را به مرکزش نیاورد و جزو عقل کل شد، ولی ما چشمان می‌لغزد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱)

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.»

«منزه است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم سیر داد، تا بعضی از آیات خود را به او بنماییم، هرآینه او شنوا و بیناست.»

روز پی کسب و شب از بهر عشق

چشم بدی تا که نبیند تو را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

روز موقعی است که تو برای کسب و کار بیرون، از ذهنت استفاده می‌کنی و وقتی کارت تمام شد دوباره به شب جسم برمی‌گردی و برای عشق، ذهنت را تعطیل می‌کنی تا چشم بد من‌ذهنی خودت و دیگران تو را نبیند، چراکه وقتی ذهن کار نکند، چشم بد هم کار نمی‌کند.

نکته ۱:

منظور از عشق در این بیت، عشق زمینی نیست، بلکه راز و نیاز با خداست.

نکته ۲:

شب و روز در این بیت، شب و روز معمولی نیست. در واقع این‌طور نیست که انسان فقط در شب به حضور برسد و اگر یک جایی هم‌هش روز باشد، دیگر به حضور نرسد و به خدا زنده نشود. منظور از شب، شب جسم و هشیاری به شب افتاده ماست.

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۳)

«وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.»

«و از رحمت او آن‌که برای شما شب و روز را پدید آورد تا در آن یک بیاسایید و در این یک به طلب روزی برخیزید، باشد که سپاس گوید.»

خلق بخفتند، ولی عاشقان

جمله شب، قصه‌گنان با خدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

مردم عادی به این ابیات گوش نمی‌دهند و در ذهن می‌خواهند، ولی عاشقان که به پیغام مولانا گوش می‌کنند، در تمام شب یعنی از ثانیه صفر تا مردن، فضا را باز و با خدا راز و نیاز می‌کنند تا خداوند با «قضا و کُنْ فَكَانَ» وضعیت‌های زندگی را برایشان پیش بیاورد و قصه زندگی‌شان را بنویسد.

نکته:

قصه زندگی انسان دو جور نوشته می‌شود: یکی به وسیله سبب‌سازی ذهن و دیگری به وسیله «قضا و کُنْ فَكَانَ»، که معادل گشوده شدن زندگی به روی او و زنده شدنش به بی‌نهایت و ابدیت خداست.

گفت به داوود، خدایِ کریم:
هرکه کند دعویِ سودایِ ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

خداوند کریم به حضرت داوود گفته که هر کسی ادعای عشق ما را داشته باشد،
(ادامه در بیت بعدی)

چون همه شب خفت، بُود آن دروغ
خواب کجا آید مر عشق را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

اگر همه شب یعنی از ثانیة تولد تا زمان مرگ، در خواب ذهن باشد دروغ می‌گوید و عاشق ما نیست.
اگر کسی عاشق ما باشد، کجا خواب به چشمش می‌آید و به خواب ذهن و همانندگی می‌رود؟
نکته ۱:

چگونه می‌توانیم همه شب را تا این‌جا در ذهن بخوابیم، برحسب همانندگی‌ها ببینیم و بین حادث و اصل خودمان که آلت است هیچ فرقی نگذاریم، بعد باز هم ادعا کنیم عاشق خدا هستیم و می‌خواهیم به او زنده شویم؟ اگر واقعاً می‌خواهیم به این پیغام عمل کنیم باید از لحظه‌ای که آن را می‌شنویم، از خواب ذهن بیدار شویم.

نکته ۲:

وقتی می‌گوییم چیزهای حادث از جمله بدنمان برای ما مهم نیستند، معنی‌اش این نیست که این بدن خراب بشود. اتفاقاً اگر با بدنمان همانند نباشیم و مرکزمان از جنس عدم باشد، بدن ما از خرد زندگی و تابش نور ایزدی برخوردار می‌شود و سالم‌ترین حالتش را پیدا می‌کند و از هیجان‌ات منفی من‌ذهنی در امان می‌ماند.

نکته ۳:

هر کسی من‌ذهنی دارد حسود است چون به زندگی وصل نیست و تنها راه پیدا کردن ارزش را در مقایسه خودش با دیگران می‌داند. حسادت، عارضه تحمیلی من‌ذهنی است و جز فضاگشایی، تلاش برای موفقیت و رعایت قانون جبران چاره‌ای ندارد.

زان‌که بُود عاشقِ خلوت‌طلب

تا غمِ دل گوید با دل‌رُبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

برای این‌که عاشقِ دنبال خلوت یا فضای گشوده‌شده می‌گردد تا منظور دلش را با دل‌رُبا که خداوند یا انسان زنده‌شده به زندگی مانند مولاناست بگوید.

نکته ۱:

دل‌رُبا کسی است که دل ما را می‌دزدد؛ البته باید از جنس عشق باشیم و مرکزمان عدم باشد که به‌وسیله دل‌ربایان جذب شویم.

نکته ۲:

عاشق خلوت‌طلب، سکوت و خلوت را دوست دارد تا منظور دلش را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست با او در میان بگذارد، درست برعکس من‌ذهنی که ازدحام، تفرقه و همانندگی را دوست دارد و انسان‌ها را به‌صورت جسم می‌بیند و دنبال کسب هویت از آن‌هاست.

تشنه نَخُسپید، مگر اندکی

تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

کسی که تشنه آب حیات است، می‌داند که آب همانندگی‌ها مضر و سمی و من‌ذهنی خروِب است، بنابراین فضا را باز می‌کند تا آب حیات از آن‌ور بیاید و دیگر به خوابِ ذهن نمی‌رود، مگر اندکی که برای کسب و کار نیاز دارد. تشنه آب حیات کجا؟ خوابیدن در ذهن کجا؟ این‌ها با هم جور نیستند، زیرا تشنه نمی‌خواهد.

چون‌که بَخُسپید، به خوابِ آب دید

یا لبِ جو، یا که سبو یا سقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

تشنه آب حیات وقتی برحسب حضور می‌خواهد، خوابِ آب حیات را می‌بیند. اوّل متوجه می‌شود که لبِ جوی نشسته و با فضاگشایی او این آب رد می‌شود. پس از مدتی که همه همانندگی‌ها و دردها افتادند، او تبدیل به سبو یا سقا می‌شود و آب حیات را به جهان می‌ریزد و این را مدام انجام می‌دهد.

[سبو کاسه‌ای است که به وسیله آن از آن‌ور آب حیات به این جهان می‌ریزد و سقا هم خودِ خداوند است.]

نکته ۱:

مولانا دوجور خواب توصیف می‌کند: یکی خواب ذهن که مضر است، یکی هم فضای گشوده‌شده. در واقع با توجه به این‌که در جسم هستیم، فضای گشوده‌شده هم یک‌جور خواب است و وقتی از جسم جدا شویم آن خواب تمام می‌شود.

نکته ۲:

وقتی بدون دست و پای ذهنی تماشاگر باشیم، می‌بینیم که با فضاگشایی ما آب حیات رد می‌شود و رنج‌هایمان را شفا می‌دهد و آگاه می‌شویم که دردها به‌درمان نمی‌خورند و باید بیفتند. این همان لب‌جوی نشستن است.

نکته ۳:

این رقص مولانا یا سماع که یک دستش بالا و دست دیگرش پایین است، نشان این است که آب را از عرش می‌گیرد و به فرش می‌ریزد.

جمله شب می‌رسد از حق خطاب:

خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

در تمام شب و تا زمانی که انسان در جسم است، از خداوند به او خطاب می‌رسد: «ای بی‌نوا که در ذهن، خودت را اسیر و بدبخت کرده‌ای و نوکر همانیدگی‌ها شده‌ای، بلند شو و این فرصت عمر را که هفتاد هشتاد سال است، غنیمت بشمار.» اگرچه من‌ذهنی با هشیاری جسمی این پیام را نمی‌شنود.

نکته:

هرجا کلمه «راجعون» یا «ارجعی» هست، مربوط به این موضوع است که از طرف زندگی برای انسان پیغام می‌آید که بلند شو و فرصت را غنیمت شمار.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۹)

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا.»

«پاره‌ای از شب را به نمازخواندن زنده بدار. این نافلة خاص تو است. باشد که پروردگارت، تو را به مقامی پسندیده برساند.»

ورنه پسِ مرگ، تو حسرت خوری

چون که شود جانِ تو از تن جدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

اگر خطاب «ارجعی» را نشنوی و در خواب ذهن باقی بمانی، پس از این که به مرگ جسمی بمیری و روح و جانَت از تن جدا و بدنت متلاشی شود، حسرت خواهی خورد.

نکته ۱:

حسرت انسان پس از مرگ جسمی آن است که فرصت زنده شدن به منظور اصلی خدا یعنی بی نهایت شدن از طریق «کرمنا» و «کوثر» و عرضه عشق به جهان را از دست می دهد.

نکته ۲:

بنا بر آیه قرآن، انسان هایی که فکر می کنند تا زمانی که در این جسم هستند به خدا زنده نمی شوند و قیامت انسان بعد از مرگ اتفاق می افتد و به دو مثال غزل یعنی حضرت موسی و حضرت رسول که در شب دنیا به حضور رسیدند توجه ندارند، زیان کرده اند.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۳۱)

«قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَطْنَا فِيهَا...»

«زیان کردند آنهایی که دیدار با خدا را دروغ پنداشتند. و چون قیامت به ناگهان فرا رسد، گویند: ای حسرتا بر ما به خاطر تقصیری که کردیم...»

جُفت بُردند و زمین ماند خام

هیچ ندارد جز خار و گیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

جُفت: دو گاو که برای شخم

زدن زمین پهلوی هم می بندند.

با مرگ جسمی ما، جفت روح را که تن ماست می گیرند و می برند و زمین ذهن که باید شخم زده شود، خام و شخم نزده باقی می ماند و هیچ چیز غیر از خار دردهای منذهنی و گیاه همانندگی ها در آن وجود ندارد.

[در این بیت جسم و روح به دو گاوی تشبیه شده‌اند که با هم زمین را سُخْم می‌زنند. انسان نیز باید تا زمانی که در جسم زنده است، زمین ذهن را سُخْم بزند و آن را از علف‌های هرزِ دردها و همانیدگی‌ها پاک کند.]

نکته ۱:

آیا می‌خواهیم موقع مُردن متوجه شویم که واقعاً سرمان کلاه رفته و فرصت این را که جسم و روح ما با هم زمین ذهن را سُخْم بزنند از دست داده‌ایم؟

نکته ۲:

تا زمانی که در جسم زنده هستیم باید ابیات را بخوانیم و با کار روی خود، درد و خرافات انباشته شده در ذهن را سُخْم بزنیم. این موضوع نیاز به کار کردن عمیق روی خود دارد و با برخورد سطحی با این دانش نمی‌توان همه خارهای من‌ذهنی را از ریشه کند.

من شدم از دست، تو باقی بخوان

مست شدم، سر شناسم ز پا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

اینک من از خواب بیدار و از کنترل ذهن خارج شده‌ام و همانیدگی‌ها قدرت آمدن به مرکز را ندارند. من مست شده‌ام، فضای درونم گشوده شده، دست و پای ذهنی ندارم و سر از پا نمی‌شناسم. خدایا من دیگر حرفی نمی‌زنم، باقی مطلب را تو بخوان.

شمسِ حقِ مَفخرِ تبریزیان

بستم لب را، تو بیا برگشا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

ای آفتاب حق که از مرکز من طلوع کرده‌ای و افتخار کائنات هستی، من از زیر نفوذ حادث‌ها بیرون آمده و به الست اقرار کرده‌ام. ذهنم ساکت شده و لب را بسته‌ام. حالا تو بیا لب‌ت را باز کن و در من حرف بزن.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۹۳

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بَدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

آن دلی مسجد و فضای گشوده شده است که جسمش ساجد شده باشد؛ یعنی من‌ذهنی‌اش در کار او دخالت نمی‌کند و نمی‌تواند یک چیز ذهنی را به مرکزش هل بدهد. اما یار بد یعنی من‌ذهنی خودمان یا من‌ذهنی دیگران هر مسجدی را خراب می‌کند، اگر فضای درون انسانی باز شده باشد ممکن است آن را ببندد.

یارِ بَدِ چون رُست در تو مهرِ او

هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

اگر مهرِ یار بد، مهرِ من‌ذهنی خودت و یا من‌ذهنی دیگری در دل تو رشد کرد، از او بگریز و بحث و گفت‌وگو نکن.

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

یار بدِ درونی خودت را از ریشه بکن و از آن دوری کن، چیزهای ذهنی و حادث‌ها را مهم ندان و به مرکزت نیاور. اگر هم این یار بد یک من‌ذهنی دیگر است دوستی‌ات را با او قطع کن؛ چراکه اگر سر برزند، وجودت، مسجدت و فضای گشوده شده درونت را از جا می‌کند. [پس این من‌ذهنی که ما با خوابیدن در ذهن آن را ساخته‌ایم خَرُوب یعنی بسیار خراب‌کننده است.]

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی همچو طفلان سویِ کژ چون می‌غژی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

ای انسان عاشق، خَرُوبِ تو کژیِ توست؛ وقتی چیزهای ذهنی را به مرکزت می‌آوری و از طریق آن‌ها می‌بینی، کژ می‌شوی. چرا مانند کودکان مرتب سوی کژی می‌روی؟ چرا به حادثها توجه می‌کنی؟ چرا فضا را باز نمی‌کنی و به اصل، به بی‌نهایت، به ابدیت، یکتایی و فراوانی خودت توجه نمی‌کنی؟ [همه انسان‌ها که یک هشیاری هستند بالقوه عاشق‌اند و باید عاشق بودن خود را به فعل درآورند.]

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، نفس بد، من ذهنی تو یقیناً مثل گرگِ درنده‌ای است که هر لحظه تو و دیگران را می‌درد و زیر بار مسئولیت نمی‌رود؛ پس بهانه‌نگیر و همه‌چیز را گردن دیگران نینداز.
نکته: اگر من به حادثها توجه کنم، قربانی آن‌ها می‌شوم، یعنی خاصیت اصلی آلستم را از دست می‌دهم، دیگران را ملامت می‌کنم و می‌گویم آن‌ها کرده‌اند.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

چون خداوند که از جنس زندگی است، هیچ موقع نمی‌میرد و می‌خواهد از خودش مُردگی من ذهنی را جدا کند، من ذهنی را طوری برنامه‌ریزی کرده که دائماً خودکشی می‌کند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما به‌عنوان من ذهنی دائماً به خودمان لطمه می‌زنیم. هر جا شما خشمگین می‌شوید، هر جا حسادت و حس برتری می‌کنید، حتماً به خودتان لطمه می‌زنید، منتها متوجه نیستید.

نکته ۲: هر خاصیت من ذهنی خراب‌کننده است. من ذهنی وقتی بعد از ده‌سالگی ادامه پیدا کند، انسان خودش، خودش را نابود می‌کند و متوجه نمی‌شود. این طرح زندگی به این علت است که ما من ذهنی را ادامه ندهیم.

نکته ۳: مقصود زندگی این است که ما را در شب دنیا که در این جسم هستیم به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده کند، اما ما مقاومت می‌کنیم و از خاصیت‌های خداگونه‌مان که فراوانی، فضاگشایی، رواداشت و جاودانگی است، به‌سوی مرگ، حادث‌ها و محدودیت می‌گریزیم. ما خسیس و تنگ‌نظر می‌شویم، نه به خودمان روا می‌داریم زندگی کنیم، نه به دیگران و اگر ببینیم که دیگران خوب زندگی می‌کنند به آن‌ها حسادت می‌کنیم.

نکته ۴: قصد ما از آمدن به این جهان ساختن من ذهنی، آن را به رخ دیگران کشیدن، مقایسه خود با دیگران و برتر بودن از آن‌ها نیست. این توهم ذهن بوده و بسیار مُخرب است.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان‌که حادث، حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه‌پدیدآمده، جدید، نو

من نباید به سبب نگاه کنم، زیرا سبب چیزیست که ذهنم نشان می‌دهد، حادث است و جنس اصلی من نیست. اگر به حادث نگاه کنم باعث می‌شود من به سبب‌سازی بیفتم؛ چون هر حادثی در ذهن باعث به‌وجود آمدن حادث دیگری می‌شود.

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

من این لحظه فضا را باز کرده و لطف سابق، لطف خدا را نظاره می‌کنم و هرآنچه را که حادث است دوپاره می‌کنم، یعنی اگر چیزی بخواهد به مرکزم بیاید آن را نصف می‌کنم و نمی‌گذارم به مرکزم بیاید. **نکته ۱:** اکنون در خودتان بازبینی کنید که آیا چیزهایی که ذهنتان نشان می‌دهد، شما را به واکنش و هیجاناتی مثل ترس، خشم، مسئله‌سازی و حسادت وانمی‌دارد؟ اگر وامی‌دارد، به این دو بیت عمل نمی‌کنید. ولی اگر به هرچه که ذهن نشان می‌دهد اصلاً توجه نمی‌کنید و فضا را باز می‌کنید، می‌بینید که لطف خداوند چیست و حادث برای شما مهم نیست.

نکته ۲: شما اگر حادث را به مرکزتان بیاورید در این صورت خاصیت‌های عارضی به شما دست خواهد داد که به شما تحمیل می‌شود.

نکته ۳: بدنتان، هر چیزی که می‌توانید با ذهنتان ببینید و این پنج حس شما که می‌توانید آن‌ها را کشف کنید، همه حادث هستند و قرار نیست ما به حادث‌ها زنده باشیم.

از حَدَّث شُستَم خدایا پوست را

از حوادث تو بشو این دوست را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰)

حَدَّث: مدفوع

خداوندا، من بدن و جسم و پوست خود را از آلودگی و نجاست شستم ولی چرک همانیدگی‌ها و حادث‌ها را تو از روح من بشوی و پاک کن. [ما دردها و عوارض تحمیلی همانیدگی‌ها را نمی‌توانیم با من‌ذهنی خودمان بشویم، فقط خداوند با فضاگشایی می‌تواند آن‌ها را بشوید].

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست

هرکه لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

علت این‌که چشمِ هشیاری انسان بسته شده، چیزی جز سبب‌سازی و آوردن چیزهای ذهنی به مرکزش نیست. هر چیزی را که ذهن نشان بدهد می‌تواند اسباب و علت باشد. هرکس بر این اسباب بلرزد، از یاران خداوند نیست.

نکته: عاشقان که حادث‌ها را مهم نمی‌دانند و دائماً با فضاگشایی به زندگی نگاه می‌کنند یاران خداوند هستند.

این که فردا این کنم یا آن کنم

این دلیلِ اختیار است، ای صَنَم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴)

صَنَم: بت، دلبر و معشوق

ای زیبارو، ای هشیاری، این‌که می‌گویی فردا این کار را انجام می‌دهم یا آن کار را، همین دلیل این است که تو این لحظه قدرت انتخاب داری.

وآن پشیمانی که خوردی ز آن بدی

زاختیارِ خویش گشتی مُهتدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵)

مُهتدی: هدایت‌شونده

علت پشیمانی تو از کار بدی که انجام دادی این است که تو آن لحظه می‌توانستی انتخاب کنی و آن کار را انجام ندهی؛ در نتیجه از آن اشتباه یاد می‌گیری، از قدرت انتخابی که خداوند به تو داده استفاده می‌کنی و با فضاگشایی آن اشتباهات و دردها را حل می‌کنی و هدایت می‌شوی.

جمله قرآن امر و نهی است و وعید

امر کردن سنگِ مرمر را که دید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۶)

همه قرآن امر به انجام دادن یا انجام ندادن کاری می‌کند و وعده رستگاری، آزاد شدن از همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی را می‌دهد. آیا قرآن به سنگ مرمر امر و نهی می‌کند؟ مسلماً نه. قرآن فقط به انسان که توانایی انتخاب دارد امر و نهی کرده‌است.

نکته: سه بیت اخیر می‌گوید که ما انسان‌ها قدرت انتخاب داریم، گرچه که در سبب‌سازی هستیم، من‌ذهنی داریم و به حادث‌ها توجه کرده‌ایم، ولی می‌توانیم با آموزش‌های مولانا به قدرت انتخابمان پی ببریم و مانند گذشته برحسب تحکم من‌ذهنی انتخاب نکنیم.

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاکِ بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

همه قرآن برای این آمده‌است که انسان با فضاگشایی سبب‌سازی ذهن را تعطیل کند، دچار حادث‌ها نشود و خود را در ذهن زندانی نکند؛ بنابراین کسی که درویش است و با فضاگشایی مرکزش را عدم می‌کند و از سبب‌سازی بیرون می‌پرد، عزیز و بزرگ می‌شود. اما کسی که زاییده جهل و از جنس حادث است و با من‌ذهنی‌اش پیش می‌رود، مانند «بولهب» که پدر جهل و درد است، هلاک می‌شود.

نکته ۱: انسانی که با حادث‌ها همانیده شده و با من‌ذهنی‌اش حرکت می‌کند، این آدم خراب است، همه‌چیز را خراب کرده و خودش را هم هلاک می‌کند. ولی آن کسی که درویش می‌شود، در این لحظه فضا را باز می‌کند و می‌گوید من هیچ‌چیزی ندارم، او نجات پیدا می‌کند.

نکته ۲: حادث‌ها سبب می‌شوند که ما به سبب‌سازی ذهن بیفتیم، هر حادث باعث به‌وجود آمدن حادثی دیگر می‌شود و ما را از جنس اتفاق و از جنس حادث می‌کند. شما اتفاق نمی‌افتید. شما از جنس خدا هستید، باید به خداییتان زنده شوید. این‌که چیزها می‌آیند و می‌روند، اصلاً مهم نیست، مهم این است که شما به زندگی زنده می‌شوید یا نه؟

علّتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای ذودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنیِ عشوه‌گر، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند کامل است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته: یکی از عوارض داشتن من‌ذهنی و این‌گونه زندگی کردن پندار کمال است. کسی که به خواب ذهن رفته و من‌ذهنی دارد در ذات من‌ذهنی‌اش فکر می‌کند کامل است و وقتی خودش را با دیگران مقایسه می‌کند حتماً بهتر و برتر از دیگران درمی‌آید.

کرده حقّ ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بندِ ناپدید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من‌ذهنی را به‌اندازه صد من آهن سنگین کرده‌است. چه بسیارند انسان‌هایی که با این بند ناپدید بسته شده‌اند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: من ذهنی ناموس تولید می‌کند. ناموس بسیار خطرناک است و ما را محدود و تغییر را غیرممکن می‌کند؛ درحالی‌که ما انعطاف‌پذیر هستیم. ما می‌توانیم تحت تعلیم و تربیت مولانا قرار بگیریم و تغییر کنیم اما ناموس نمی‌گذارد چون کوچک می‌شویم.

نکته ۲: وقتی چیزها به شما برمی‌خورد یعنی ناموس دارید. به خدایت شما هیچ‌چیز بر نمی‌خورد، خداوند بی‌نهایت فضا داری‌ست. شما به اندازه فضا داری‌تان شبیه خداوند هستید. اگر بی‌نهایت فضاگشا باشید، خاصیت او را پیدا می‌کنید، خاصیت کش آمدن مال خداوند است. می‌بینیم خداوند به هر کسی، به هر صورتی فضا داده‌است.

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فِتّی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فِتّی: جوان، جوان‌مرد

ای انسان، زیرِ جوی به‌ظاهر آرام من ذهنی تو درد انباشته شده‌است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی، اما همین‌که کسی برحسبِ حادث‌ها، تفاوت‌ها و اختلاف‌ها چیزی به تو بگوید، یک‌دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: شما با این ابیات در خودتان بازبینی کنید که آیا این آرامشی که در چهره من است حقیقتاً آرامش خدایی‌ست یا من براساس پندار کمال خود را آرام و زنده به خدا می‌دانم و می‌گویم هیچ‌چیزی مرا عصبانی نمی‌کند؟

نکته ۲: پندار کمال، ناموس و درد از عوارض همانندگی‌ست و شما حادث را به‌جای اصل گرفته‌اید.

نکته ۳: از همان ابتدا که وارد این جهان می‌شویم هرچه می‌سازیم حادث است، غیر از سازنده‌ای که این‌ها را می‌سازد. هیچ حادثی نباید برای شما مهم باشد. پول، مالی که از دست داده‌اید، خانه، مقام سیاسی، اجتماعی و علمی همه حادث هستند، غیر از اصل شما که فراموش شده و مهم‌ترین چیز برای شماست. حادث‌ها هنگام مرگ همه از هم می‌پاشند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند این حکم را به ما کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من صحبت کنید، نه با انقباض؛ یعنی فضاگشایی کنید و بگویند نمی دانم.

«بیت هندسی»

نکته ۱: فضاگشایی یعنی هر چیزی که ذهنتان نشان می دهد مهم نیست و نمی تواند به مرکزتان بیاید، بنابراین فضا در درونتان گشوده می شود. این فضای گشوده شده، عدم، مهم تر از هر چیز دیگری است که ذهنتان نشان می دهد.

نکته ۲: مهم ندانستن حادثها و هر چیزی که ذهن نشان می دهد، سبب می شود که جنس سکون و سکوت شما خودبه خود باز و بازتر شود، که همان این اصل شماست. اگر سکون و سکوت نباشد، بدن ما اداره نمی شود، اما عجیب است هشیاری ای که این بدن و حادثها را ساخته، با همه اینها همانیده شده و فکر می کند این حادثها مهم تر از خودش هستند.

نکته ۳: شما قدرت انتخاب و تشخیص دارید، پس این خلق کننده و امتداد خدا که شما هستید، مهم تر از همه چیز است و این حادثها نمی تواند به مرکز شما بیایند. حالا آن چیزی که از همه مهم تر است و خداگونگی شماست، باز می شود و شما می توانید با انبساط و فضاگشایی صحبت کنید.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: من برحسب ذهن چیزی نمی دانم، حادثها را به مرکزت نیاور و فضا را باز کن، تا آن علمی که خداوند با فضاگشایی در این لحظه به تو می دهد، دستت را بگیرد و «قضا و کُنْ فَكَانَ» به کار بیفتد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: اگر مرکزتان عدم باشد و شما فضاگشا باشید از طرف زندگی یک فکر خلاق به ذهن شما می رسد و زندگی از طریق شما صحبت می کند.

نکته ۲: کسی که فضاگشا باشد، قضاوت نمی‌کند. قضاوت موقعی رخ می‌دهد که ما حادثها را مهم می‌دانیم، برحسب زمان مجازی ذهن و وجودمان را اندازه می‌گیریم.

نکته ۳: کسی که با بدنش همانیده شده، مرتب در ذهنش محاسبه می‌کند که آیا من برحسب مزایای جسمی از دیگران خوشگل‌تر، قوی‌تر و برتر هستم؟ اما اگر با بدن یا باورها همانیده نباشد دیگر برحسب آن‌ها خودش را با دیگران مقایسه نمی‌کند و میل همکاری و کمک به دیگران در او به وجود می‌آید. می‌گوید اگر هرکدام از ما به حضور برسیم و بیشتر فضاگشا باشیم، به هم و به مقصود اصلی‌مان کمک می‌کنیم و درد به وجود نمی‌آوریم.

نکته ۴: در برنامه ۹۹۲ یاد گرفتیم که همه انسان‌ها در کاروانسرای گیر کرده‌اند که اطرافش را برف و یخبندان محاصره کرده و می‌ترسند بیرون بروند. اگر خورشید خدا بر برف دردهای انسان بتابد و آن را آب کند، او می‌تواند پرواز کند و از این کاروانسرا بیرون برود. بنابراین ما باید در این کاروانسرا به همدیگر کمک کنیم. ما برحسب تفاوت باورها همدیگر را می‌کشیم، براساس حرص پول و زمین و ناموس با هم می‌جنگیم و می‌خواهیم ثابت کنیم که مهم‌تر از انسان‌های دیگر هستیم.

نکته ۵: بسیار مهم است که ما لحظه‌به‌لحظه حواسمان به خودمان باشد. اگر دیدیم منقبض شدیم، می‌دانیم که یک حادثی از ذهن به مرکز ما آمده، آن را از مرکزمان بیرون کرده، فضا را در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد باز می‌کنیم و لحظه‌به‌لحظه نمی‌دانم را پیشه خود می‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَت رَو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، هر لحظه که فضا را باز می‌کنی، دم زندگی با «قضا و کُن فکان» وارد وجودت می‌شود، برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُن فکان» است؛ او می‌گوید بشو و می‌شود. این «بشو و می‌شود» و تغییرات زندگی تو موقوف علل و سبب‌سازی ذهن نیست. «بیت هندسی»

نکته: «نفخت» یعنی دمیدم در شما. یعنی پس از این که جنس ما در شکم مادرمان ساخته می شود و سپس بیرون می آییم، باید «نفخت» باشد یعنی خداوند هر لحظه با فضاگشایی در ما بدمد، از طریق ما صحبت کند، ما به وسیله سبب سازی صحبت نکنیم و او می گوید بشو و می شود. زندگی این گونه روی ما باز می شود.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر تمرکزت را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن ها را به راه راست هدایت کرده و دانشمند کنی، خودت را بدخو و خالی می کنی و حالت خراب می شود.

«بیت هندسی»

نکته: شما باید هر لحظه به خودتان تلقین کنید که من باید حواسم به خودم باشد تا شمع عشق و خرد خودم را روشن نگه دارم.

مردۀ خود را رها کرده است او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من ذهنی خودش را رها کرده است و می خواهد مردۀ من ذهنی یکی دیگر را زنده کند. او باید خودش، خودش را درست کند و مردۀ خودش را زنده کند. نمی تواند من ذهنی یکی دیگر را با زور و با نصیحت درست کند.

«بیت هندسی»

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تا به حال به‌عنوان من‌ذهنی برای دیگران گریه کردی، یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن؛ حواست به خودت باشد، ایرادهایت را پیدا کن و خودت را زنده کن.
«بیت هندسی»

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل ما حتی بدون این‌که باهم حرف بزیم به‌طور پنهانی از دل قرین خود خو می‌دزد و تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد.
«بیت هندسی»

نکته ۱:

دو فن من‌ذهنی که شما را با آن زمین می‌زند قرین بد و تمرکز روی دیگران است. قرین می‌تواند یک کتاب بد، دوست بد، برنامه تلویزیونی بد و یا افراد خانواده باشد. ما نمی‌توانیم از خانواده‌مان فرار کنیم، بنابراین هر جا دیدید که یک قرین مخرب می‌آید، باید توانایی فضاگشایی‌تان را بیشتر کنید.
نکته ۲:

این ابیات نمی‌گویند که شما از دست پدر و مادر خود فرار کنید. ولی وقتی آن‌ها حرف‌های مخرب می‌زنند، باید فضا را باز کنید. صبر و فضاگشایی ابزار ورزش معنوی ما هستند.
نکته ۳:

من‌ذهنی ما ممکن است خودش قرین بد کسی دیگر باشد و این برچسب هم به دیگران بزند که قرین نمی‌گذارد من روی خودم کار کنم.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هم ارتعاشِ زندگی و عشق و هم ارتعاشِ بد مثل کینه از سینه‌ای به سینه دیگر از راه پنهان، بدون گفت‌وگو انتقال پیدا می‌کند. [پس اگر کسی من‌ذهنی دارد ارتعاشش به مرکز ما اثر می‌کند، اگر هم به عشق زنده شده‌است، ارتعاشِ زندگی‌اش به مرکز ما اثر می‌کند.]

«بیت هندسی»

نکته: شما باید اطراف آدم‌هایی باشید که به زندگی زنده هستند، اگر هم چنین کسانی اطراف شما نیستند، دائماً شعر مولانا را بخوانید؛ در این صورت شما با مولانا قرین شده‌اید.

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، یقیناً نفسِ بد و من‌ذهنی تو بدترین قرین توست که همچون گرگی درنده، هر لحظه تو را می‌درد؛ پس اول از عهده او بر بیا و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی و اطرافیانِ خود نینداز.

«بیت هندسی»

بر قرینِ خویش مَفْزا در صِفَت کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، در صفتِ حرف زدن بر حسب سبب‌سازیِ ذهن بر قرین اصلی خودت که خداوند است، پیشی نگیر؛ زیرا اگر این کار را بکنی، حتماً از خداوند جدا می‌شوی.

«بیت هندسی»

نکته ۱: مهم‌ترین قرین ما که دائماً با ماست خودِ خداوند و زندگی است.

نکته ۲: اگر با من‌ذهنی‌تان تندتند حرف می‌زنید، در حرف‌هایتان گم می‌شوید، حادث‌ها را به مرکزتان می‌آورید، سبب‌سازی می‌کنید و من‌ذهنی را ادامه می‌دهید، نه حرف‌های خودتان را می‌فهمید، نه خداوند می‌تواند به گوش شما چیزی بگوید.

کار آن دارد که پیش از تن بدهست بگذر از اینها که نو حادث شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱)

کسی کارش مؤثر است که آن کار را با ذات اصلی‌اش، خدایت و آست انجام می‌دهد، یعنی همان عنصری که قبل از تن ما بوده‌است. تو نیز اگر می‌خواهی کار درستی انجام دهی، از حادث‌ها مثل تن، فکر و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، بگذر و تمام توجهت به خاصیت اصلی و به خدایت درونت باشد.

نکته ۱: وقتی ما از مادرمان متولد می‌شویم گرچه که تمنان را می‌بینیم، اما سه بُعد دیگر هم هست که بُعد فکری، هیجانی و جان‌ذهنی ماست.

نکته ۲: دو جور جان داریم، یکی جان جسمی ماست که درد را حس می‌کند و دیگری جان خدایت ماست که دردش نمی‌آید و اصلاً برایش مهم نیست که شما پولی به‌دست می‌آورید یا نه، ما می‌خواهیم قبل از مردن به آن یکی جان که جان خداگونگی ماست زنده شویم.

کار عارف راست کاو نه آحول است چشم او بر کشت‌های اول است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

آحول: لوچ، دوبین

کار مؤثر و درست را انسان عارف انجام می‌دهد، چراکه او برحسب دوبینی من‌ذهنی عمل نمی‌کند. چشم او فقط به کشت اول است، یعنی همان جنس خدایت که به‌صورت است در ما کاشته شده‌است. [عارف یا مولانا هم با کشت اول صحبت می‌کند نه با چیزهایی که حادث شده مثل جسم، تن یا من‌ذهنی که براساس باورها ساخته شده و مرتب تغییر می‌کند، کوچک و بزرگ می‌شود و پس از مدتی متلاشی می‌گردد.]

نکته: وقتی شما همانیده شوید، دوبین می‌شوید و به‌عنوان من‌ذهنی بالا می‌آید، چون خودتان جسم هستید یک من‌ذهنی و جسم هم برای دیگری می‌سازید و با همان من‌ذهنی‌ای که ساخته‌اید صحبت می‌کنید. آن شخص هم یک من‌ذهنی از شما در ذهنش می‌سازد و از طریق سبب‌سازی حرکت و فکر و عمل می‌کند. اینها تبادل اطلاعات بین من‌های ذهنی است که درست نیست. ولی اگر ما از جنس زندگی باشیم، با جنسیت زندگی شخص مقابل صحبت می‌کنیم. دراصل خود زندگی از درون هر دوی ما صحبت می‌کند.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
 صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

ای انسان تو به‌عنوان زندگی، آلت و امتداد خدا شبیه خدا هستی. خداوند روی پای خودش است و هر لحظه خودش می‌شود. تو هم مثل خدا مرغِ خودت هستی، نه مرغ کسی دیگر؛ یعنی خودت به‌تنهایی کافی هستی که زنده باشی، لزومی ندارد که از ذهن کمک بگیری. تو دائماً خودت خودت را صید می‌کنی و دامِ خودت هستی. صدر و فرش و بام هم خودت هستی، بزرگ و کوچک خودت هستی و در یک کلام همه‌چیزِ خودت خودت هستی و به هیچ‌چیز وابسته نیستی.

نکته: خداوند دائماً خودش خودش می‌شود، خودش مخلوقش نمی‌شود. ولی ما با هرچه که خلق می‌کنیم، همانیده می‌شویم.

جوهر آن باشد که قایم با خود است
 آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

جوهر، اصل و خدایتِ ما آن است که روی خودش قائم باشد. عَرَض، همین حادث‌ها و چیزهای ساخته شده هستند که فرعِ هشیاری ما شده‌اند و نباید جای اصل را بگیرند.

نکته: بی‌نهایت و ابدیت از خاصیت‌های اصل ماست، یعنی اصل ما نمی‌میرد. شما باید از ثانیه صفر تا مرگ به این نامیرایی زنده شوید. در حالتی که ما در تمام طول شب دنیا چون با جسم خود همانیده هستیم، از ترس مردن زهره‌ترک می‌شویم. مرگ، و ترس از مرگ، توهم ذهن است.

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقان گزیده
 بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن
 (مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹)

جَریده: یگانه، تنها

ای عاشقِ یگانه، ای انسان، تو همیشه به‌عنوان زندگی و جوهرِ قائم به خود، تنها و با خدا یکی هستی. تو نسبت به نباتات، جمادات و غیره که عاشق خداوند هستند، گزیده هستی؛ بنابراین از چیزی که ساخته شده بگذر و به آفرینندگی پرداز. «بیت هندسی»

نکته ۱: وقتی تنها به زندگی زنده می‌شویم با همه حس یکی بودن می‌کنیم، اما وقتی من‌ذهنی داریم از همه جدا هستیم.

نکته ۲: ما فکر می‌کنیم دخالت در کار مردم و درگیر شدن با آن‌ها یعنی عشق و یکی بودن با هم.

هر که داد او حُسنِ خود را در مَزاد

صد قضایِ بدِ سویِ او رو نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

مَزاد: مُزایده و به‌معرض فروش گذاشتن

هر کس براساس همانیدگی‌ها، حادث‌ها، حُسن و زیبایی خود حس بزرگی و برتری کند، به دیگران پز بدهد و دائماً یک چیزی از خودش را در معرض فروش بگذارد، از طرف زندگی صد حادثهٔ بد به‌سوی او رو می‌نهد.

نکته: ما از این‌رو به حادث‌ها بسیار اهمیت می‌دهیم که فکر می‌کنیم باید به حادث‌ها و همانیدگی‌ها بچسبیم و براساس آن‌ها حس بزرگی کنیم، فکر می‌کنیم هرچه انباشتگی ما بیشتر باشد و براساس آن‌ها بلند شویم، برتریم. ما دائماً براساس ساخته‌شده‌ها به دیگران پُز می‌دهیم که از آن‌ها برتر در آییم.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها

بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶)

حیله‌ها، خشم و حسادت مردم به‌سوی او سرازیر می‌شود. مثل این‌که آب از مَشک بر سرش می‌ریزند. یعنی مردم چون من‌ذهنی دارند راجع به او بد فکر می‌کنند، خشمگین می‌شوند و نسبت به او حسادت می‌ورزند.

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند

دوستان هم روزگارش می‌بَرند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷)

دشمنانش از تعصب او را مثل گرگ می‌دَرند و دوستانش هم که من‌ذهنی هستند، وقتش را تلف می‌کنند.

نکته: شما با این ابیات بیدار خواهید شد. می‌گویید من این لحظه در اطراف کسی که پُز می‌دهد فضا را باز می‌کنم، پز نمی‌دهم و می‌گویم نمی‌دانم؛ ولو این‌که ذهن من قبول نمی‌کند و مرا دچار درد می‌کند.

الست گفت حق و جان‌ها بلی گفتند

برای صدقِ بلی حق ره بلا بگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰)

قبل از ورود به این جهان خداوند به همه انسان‌ها گفته‌است: آیا تو از جنس من هستی؟ و همه جان‌ها گفته‌اند: بله؛ حال برای درستی این ادعای ما خداوند راه درد کشیدن هشیارانه را گشوده‌است.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»

و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

حضرت آدم گفت که ما به خود ستم کردیم. او همچون ما که من‌ذهنی داریم و براساس سبب‌سازی فکر می‌کنیم، از حکمت کار زندگی که براساس «قضا و کُنْ فِکَان» است، غافل نبود. [کسی که فضا را باز می‌کند مانند مولانا فوراً متوجه کار حق می‌شود و به ما که نمی‌دانیم نیز می‌گوید تا یاد بگیریم.]

نکته: خدایا، من به خودم ستم کردم، من به اشتباهم پی بردم، عذر می‌خواهم. حادث و فرع را اصل گرفته‌ام، فکر کردم بی‌نهایت نیستم و خودم را محدود کردم، دچار ناموس، منیت، پندار کمال، درد و خواستن شدم، از مردم رنجیدم و با رنجش‌ها و خشم‌هایم همانیده شدم. من باید خیلی زود مرکز را عدم می‌کردم و مقصود آمدنم را به این جهان می‌فهمیدم ولی نفهمیدم؛ بنابراین کمک و «رحمت اندر رحمت» تو را نگرفتم، تو هر لحظه می‌خواستی به‌صورت خورشیدی از درون من طلوع کنی ولی

من جلو آن را گرفتم. بنابراین فضا را باز می‌کنم و مسئولیت می‌پذیرم که این بلاها به علت جسم بودن مرکز ما بر سر آمده و هیچ‌کس دیگری غیر از خودم را مسئول نمی‌دانم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

توضیح آیه:

این مناجاتی‌ست که ما با خداوند می‌کنیم، فضا را باز می‌کنیم و می‌گوییم پروردگارا، به ما کمک کن. اگر کمک تو نباشد ما از شر دردها و همانیدگی‌ها نمی‌توانیم راحت شویم؛ ولی کسی که بگوید خدایا تقصیر توست، از جنس شیطان است.

گفت شیطان که بِمَا آغَوَيْتَنِي کرد فعل خود نهان، دیو دنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.»

او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی، او خداوند را مقصر دانست؛ یعنی با جسم کردن مرکزش لطف خداوند را نگرفت. او مرکزش را عدم نکرد و جسم نگه داشت و این فعل خود را از خداوند نهان کرد.

نکته: ما نیز به همه‌کس می‌گوییم ما را گمراه کرده‌اید تقصیر شماست و زیر بار مسئولیت نمی‌رویم، در نتیجه از جنس شیطان هستیم. مرکزمان را با فضاگشایی عدم نمی‌کنیم تا خداوند کممان کند.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

توضیح آیه:

راه مستقیم خداوند، راه فضای گشوده شده است و شیطان دائماً با هُل دادن چیزی به مرکز انسان‌ها باعث می‌شود مثل خودش فکر کنند، در نتیجه نمی‌گذارد فضا را باز کنند. هر کسی که حواسش به حادثه‌هاست و حادثه‌ها را به جای خداوند به مرکزش می‌آورد، او کار شیطان را می‌کند.

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا

بهرِ دعویِ الستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

دهلیز: راهرو

ما انسان‌ها برای این‌که در همین جسم اقرار کنیم که از جنس آلت هستیم، در دالان قاضی مانده‌ایم. قاضی خداوند است و شرط باز شدن در خداوند، بیرون آمدن از دالان ذهن است.

«بیت هندسی»

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

ما به خداوند گفته‌ایم که از جنس تو هستیم. باید فعل و قول ما شاهد این اقرار ما به آلت باشد، یعنی فعل و قول ما به وسیله زندگی صورت بگیرد. ما باید در این جسم از جنس خداوند شویم و به بی‌نهایت و ابدیت او تبدیل شویم. او ما را امتحان می‌کند، امتحان موقعی به نتیجه می‌رسد که فعل و قول ما به وسیله او بیان شود، نه به وسیله من‌ذهنی. نمی‌شود که ما با سبب‌سازی فکر و عمل کنیم، سپس بگوییم که من به آلت زنده شدم و فعل و قولم با فعل و قول «قضا و کُنْ فَكَان» مطابقت دارد!

«بیت هندسی»

نکته ۱: هر موقع منبسط می‌شویم، به آلت اقرار می‌کنیم. هر موقع مقاومت و ستیزه می‌کنیم، هر موقع من‌ذهنی داریم، هر موقع در خواب ذهن هستیم، در این صورت در راهرو ذهن بیخودی قدم می‌زنیم و وقت تلف می‌کنیم.

نکته ۲: اشتباه ما این است که می‌گوییم عمل و حرف‌های من‌ذهنی ما، مال خداوند است.

از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهرِ گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

تن زدن: ساکت شدن

چرا در ذهن و دالان قاضی ساکت شده‌ایم و هیچ کاری نمی‌کنیم؟ مگر نه این‌که ما برای گواهی دادن به بله روز آلت آمده‌ایم؟ چرا فضا را باز نمی‌کنیم و بله نمی‌گوییم؟

«بیت هندسی»

نکته: شما می‌خواهید تا آخر عمرتان در راهروی قاضی راه بروید، در همان‌جا هم بمیرید و جسدتان متلاشی شود؟ در این صورت دیگر نمی‌توانید درونتان را شخم بزنید و همانندگی‌ها و دردها را بیرون بریزید. اگر موقع مردن ببینیم که ما فقط یک‌سری همانندگی و درد داریم، چکار می‌خواهیم بکنیم؟!

چند در دهلیزِ قاضی ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷)

پگاه: صبح زود، سحر

ای انسان، چقدر باید در این راهرو قاضی یعنی در ذهن، زندانی باشی؟ به موقع و هرچه زودتر، فضا را بی‌نهایت باز کن، گواهی بده و بگو که من از جنس خداوند هستم تا حضور ناظر شوی.

«بیت هندسی»

گفت حق که: کز مَجْنَبان گوش و دُم يَنْفَعَنَّ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ

«خداوند می فرماید: گوش و دُمّت را کج تکان مده. زیرا راستگوییِ راستگویان به آنان سود می رساند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۰)

خداوند گفت که درون ذهن و سبب سازی آن نروید و گوش و دُمّتان را کج تکان ندهید؛ یعنی دروغ نگویند که دروغگویی تان به شما کمک نمی کند. به این آیه توجه کنید که می گوید: «صدق صادقان به آنها کمک می کند.» بدین صورت که اگر در این لحظه صادقانه فضا را باز کرده و مرکزتان را عدم کنید، جزو صادقان می شوید و راستگویی، راست رفتاری و جنس آستان به شما کمک می کند.

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۹)

«قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«خدا گفت: این روزی است که راستگویان را راستی گفتارشان سود دهد. از آن آنهاست بهشت هایی که در آن نهرها جاری است. همواره در آن جاویدان خواهند بود. خدا از آنان خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند. و این کامیابی بزرگی است.»

توضیح آیه:

همین لحظه زمانی است که اگر واقعاً فضا را باز کرده و راستگو باشیم، به ما سود می دهد و بهشت مال ما می شود. سپس در این فضای گشوده شده رودخانه زندگی که در کنار آن نشستیم، می گذرد و زندگی مان را درست می کند. پس از آن ما با خداوند یکی شده و کاسه ای می شویم که آب حیات را به این جهان می ریزیم. این حالت حضور و زنده شدن به زندگی همان کامیابی بزرگ است که باید به آن برسیم، در این صورت خدا از ما خشنود است و ما هم از خدا خشنود هستیم، قائم به ذات بوده و متکی به جهان و ذهن نیستیم، چون ذهن صفر شده است.

در زمانه صاحبِ دامی بُود همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

آیا در کائنات باشنده دیگری وجود دارد که مانند ما احمق شود و خودش خودش را صید کند؟!
«بیت هندسی»

نکته: جسم ما دامِ خداوند است. یعنی ما نمی‌توانیم از این جسم جایی برویم مگر این‌که به او زنده شویم. ما اشتباه می‌کنیم و در این دامِ یک دامِ دیگری با همانندگی درست می‌کنیم که خیلی احمقانه است.

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا دل شود صاف و، ببیند ماجرا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵)

انسان اجتهاد دینامیک، پویا و گرم نمی‌کند تا دلش صاف شود، هیچ همانندگی در آن نماند و ببیند ماجرای ساخته شدن من‌ذهنی از چه قرار است؟ این‌که او چه کسی است؟ از مقصود اصلی دور شده و حادث‌ها را اصل گرفته‌است و مشغول چه کاری است؟ آیا مشغول سبب‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی است؟ آیا مشغول زیاد کردن یک شهوت است؟ و یا در حال پرهیز، صبر و شکر است؟
نکته ۱: اجتهاد گرم یعنی حتماً فضا را باز می‌کنیم و باز نگه می‌داریم. آیا ما می‌توانیم در این کار پایداری کنیم؟ همانندگی‌ها ما را به سوی دنیا می‌کشند و قرین‌های بد و جمع ما را تشویق می‌کنند که از همانندگی‌ها زندگی بگیریم، سر همانندگی‌ها باهم می‌جنگند، یکدیگر را می‌کشند و تلقین می‌کنند این‌ها مهم‌اند. اجتهاد گرم پویا یعنی همانندگی ما را به سوی دنیا می‌کشد و ما به‌عنوان زندگی می‌خواهیم فضا را باز کنیم.

نکته ۲: برای این‌که دل ما صاف شود باید از قرین دوری کنیم و حواسمان روی خودمان باشد که این لحظه در مرکز ما حادث‌ها هستند، با علت‌ها سر و کار داریم، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد برایمان مهم‌اند یا فضاگشایی؟ آیا من مرغ خودم هستم و روی پای ذاتم ایستاده‌ام؟ فضا را باز می‌کنم یا منقبض هستم؟ اگر ذهن نشان دهد ناکام شده‌ام واکنش نشان می‌دهم و خشم مردم مرا خشمگین می‌کند؟ اگر یک من‌ذهنی آدا دربی‌آورد، از او تقلید می‌کنم یا نه، فضا را باز می‌کنم؟ این‌ها همه اجتهاد گرم است که ما باید انجام دهیم.

یک زمان کار است بگزار و بتاز کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

ای انسان، یک لحظه کار است که انتخاب کنی فضا را باز کنی و دیگر آن را نبندی، متوجه شوی از جنس آلت و زندگی هستی و این من‌ذهنی و مخلفاتش را بگذاری و به‌سوی زندگی بتازی. این کار کوتاه را که یک لحظه است، به‌اندازه یک عمر برای خودت دراز نکن؛ به‌این‌صورت که از ثانیه صفر که وارد شب این جهان شدی، مشغول سبب‌سازی شده و به خواب فرورفته‌ای و کار کوتاه را بر خودت دراز کرده‌ای.

«بیت هندسی»

نکته: ما موقع مردن متوجه می‌شویم آن چیزی را که می‌خواستیم همیشه با ما بوده، ولی سبب‌سازی نگذاشته آن را ببینیم.

آنچه آبست است شب، جز آن نژاد حیله‌ها و مکرها باد است، باد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۴)

آبست: آبستن

شب که نماد این جهان و وارد شدن انسان در جسم است، حامله به مسیح یا هشیاری حضور بوده و جز آن را نمی‌زاید. یعنی انسان به این دلیل هشتاد یا صد سال در این جسم است که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود. این‌که انسان این‌همه در من‌ذهنی مکر و حيله می‌کند تا همانیدگی‌ها را نگه دارد باد است و فایده و اثری ندارد.

کی کند دل خوش به حیلتهای گش آن‌که ببیند حیلۀ حق بر سرش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۵)

گش: بسیار، فراوان، انبوه

کسی که ببیند دائماً تدبیر «قضا و کُن‌فکان» بر او مسلط است و نمی‌تواند از آن خارج شود، کی به سبب‌سازی و حیلتهای فراوان و زیبای خودش در من‌ذهنی، دل خوش می‌کند؟

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴)

«و مَكْرُوا و مَكَرَ اللَّهُ و اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.»

«آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.»

توضیح آیه:

ما در من‌ذهنی مکر یا تدبیر می‌کنیم، خداوند ما را در دام جسم انداخته‌است، ما هم در این دام با سبب‌سازی من‌ذهنی مکر کرده و دام دیگری درست می‌کنیم. خداوند با «قضا و کُنْ فَكَانَ» فکر می‌کند و تمام تدبیر او در جهت زنده کردن ما به خودش است، دنبال این مقصود است که ما به عشق و بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم. ولی ما در مکر من‌ذهنی دائماً دنبال محدودیت، کوچک کردن خودمان و فکرهای حاصل از هیجان‌ات هستیم.

او درونِ دام، دامی می‌نهد

جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

انسان درون دام زندگی که وارد شدن در تن است، دام دیگری برای خودش می‌گذارد که همانیدن با فکرها و چیزهای این‌جهانی و شیره کشیدن و زندگی خواستن از آنهاست. ای انسان، روح و جان تو نه می‌تواند از دام تن بیرون بپرد و آزاد شود و نه از دام من‌ذهنی؛ مگر این تن تو بمیرد و یا قبل از مرگ جسمی فضا را باز کنی و به آلت و بی‌نهایت خداوند زنده شوی. در این صورت از هر دوی این دام‌ها می‌توانی بجهی.

نکته: خداوند با فضاگشایی ما را از درون من‌ذهنی و دام جسم، قبل از مردن آزاد می‌کند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشته‌ی اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر صد جور گیاه هرز همانندگی بکاریم و زمانی هم که ریخت و رفت، دوباره یکی دیگر بکاریم و جایگزین کنیم، عاقبت آن چیزی که خداوند در درون ما کاشته، آلت و بی‌نهایت خودش، می‌روید؛ یعنی ما بالاخره باید به مقصود اصلی که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است برسیم.

«بیت هندسی»

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست این دوم فانیست و آن اوّل درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان به این جهان می‌آید و روی آن کِشْتِ اولیه که بی‌نهایت خداست، کشت نو همانندگی می‌کارد. این دومی که خودش کاشته فانیست و آن کِشْتِ اول در او که آلت می‌باشد، درست است.

«بیت هندسی»

کِشْتِ اوّل کامل و بُگزیده است تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کشت اوّل که خداوند خودش را به صورت الست در انسان کاشته، کامل، بدون اشکال و انتخاب‌شده زندگیست. تخم ثانی، کشت‌هایی که ما به صورت همانندگی کاشته‌ایم حادث و عارضی هستند و نیازهایی را به ما تحمیل کرده‌اند؛ بنابراین فاسد و پوسیده‌اند.

«بیت هندسی»

نکته: تعدادی از خاصیت‌های کشت اول تا حدودی که ذهن نشان می‌دهد فراوانی، بی‌نهایت، ابدیت، یکتایی و صمد است. ولی می‌بینیم که ما مثلاً به‌جای استفاده از خاصیت صمد بودنِ خداوند در خودمان، چقدر به جهان نیازمندیم.

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست

گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰)

ای انسان، هر تدبیری که با سبب‌سازی من‌ذهنی می‌کنی را بینداز به‌پای خداوند، یعنی دور بینداز. گرچه همین تدبیری که می‌کنی، می‌گویی می‌دانم و فضا را باز نمی‌کنی، باز هم او تعیین می‌کند؛ چون خداوند بر همه ما مسلط است.

نکته: خداوند طوری تعیین می‌کند که ما مثلاً به ناکامی و بی‌مرادی برسیم، به جایی برسیم که چیزی بفهمیم؛ بفهمیم این سبب‌سازی و ادامه من‌ذهنی درست نیست و ما برای این کار به دنیا نیامده‌ایم.

پیش ز زندانِ جهان با تو بُدم من همگی
کاش بر این دامگه‌م هیچ نبودی گذری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

خداوندا، قبل از این‌که به این جهان بیایم، این جسم را بسازم و در آن زندانی شوم، من همیشه با تو بودم. ای کاش اصلاً به این دامگاه نمی‌آمدم.

جان‌هایِ خَلقِ پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

جان‌های انسان‌ها به‌عنوان امتداد خدا، قبل از این‌که به این جهان بیایند و با همانیدن دست و پا پیدا کنند، یک هشیاری انسانی بودند، و چون به خداوند وفا داشتند در نابی او می‌پریدند.
«بیت هندسی»

چون به امرِ اِهْبِطُوا بندی شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبِطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده

اما همین‌که با چیزها همانیده شدند، با فرمان زندگی و امر «فرود بیایید» به بند همانیدگی‌ها و به زندان ذهن افتادند، از یکی بودن با خداوند پایین آمدند و در خشم، حرص، شادی من‌ذهنی محبوس شدند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: زمانی که خاصیت صمد بودن را از خود می‌گیریم، دچار خشم و واکنش می‌شویم. همچنین ما شهوت همانیدگی داریم و به‌دنبال حرص و یک ذره زیاد کردن آن هستیم که اگر زیاد شود خرسند می‌شویم. این سه ویژگی، توهم ذهن است و تا زمانی که این‌ها هستند، باید در حالت جدا از خداوند زندگی کنیم.

نکته ۲: هرکاری که به وسیله دست و پای من ذهنی انجام می‌شود، مخرب است. هر کاری که خشم، حرص و خوشی‌های حاصل از همانندگی‌ها انجام می‌دهند فقط خراب می‌کند. ما می‌خواهیم دست و پای واقعی پیدا کنیم و این‌ها را دست و پا ندانیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآید، پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

توضیح آیه:

خداوند خطاب به هشیاری‌های انسانی گفت: همه از بهشت یکی بودن با من فرودآید. اکنون که از طریق آیات قرآن یا ابیات مولانا، هدایتی از من به سوی شما رسیده، انسان‌هایی که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.

خدای گفت: «قُمِ اللَّيْلُ» و از گزاف نگفت

ز شب‌روی‌ست فرّ و قدّ زُهره و فرّقد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۷)

قُمِ اللَّيْلُ: شب را زنده بدار

فرّقد: دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند.

خداوند به انسان‌ها گفته‌است: در شب جسم بیدار بمانید، براساس عدم بلند شوید و در ذهن نخوابید. خداوند این را بیهوده نگفته، چراکه شکوه ایزدی، راه‌شناسی، هدایت و توانایی شاد بودن ما در این است که در شب جسم بیدار می‌مانیم؛ یعنی با فضای گشوده‌شده راه می‌رویم و راه را پیدا می‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲)

«قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

« شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش

تا شود ایقانِ تو در غیب، بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵)

ایقان: یقین

تا با فضاگشایی مکرر، عاجز بودن و جهل خودت را در ذهن ببینی و کم‌کم یقین تو به غیب و این‌که از جنس الست هستی و قرار است به خداوند زنده شوی و من‌ذهنی تو توهمی است، بیشتر شود.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی‌ست، آب آنجا دود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

اگر کسی دردی داشته باشد دوا به آن‌جا می‌رود؛ اگر کسی پست باشد و ارتفاع من‌ذهنی‌اش در این لحظه صفر شود، آب رحمت زندگی به سمت او می‌دود.

«بیت هندسی»

نکته: درست است که ما در این جسم هستیم و در خواب ذهن فرورفته‌ایم، ولی زندگی رحمت اندر رحمت است و اگر قرار باشد این رحمت را بگیریم، باید صفر بشویم و بگوییم ما درد و گرفتاری داریم.

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو

وآنگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر دوست داری که آب رحمت زندگی به‌سوی تو بیاید، پس نسبت به من‌ذهنی‌ات کوچک شو، به خواب خودت در ذهن پی‌ببر و بدان که هر چیزی غیر از اصلت یعنی همانیدگی‌ها، اتفاقات و هر آنچه که ذهنت نشان می‌دهد، همگی حادث و گذرا هستند؛ بنابراین آن‌ها را به مرکزت نیاور. مرکزت را عدم کن، آن‌گاه شراب رحمت ایزدی را بخور و مست شو.

«بیت هندسی»

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: نایست

زندگی لحظه به لحظه آب رحمتش را می فرستد، بنابراین تو نباید به یک رحمت بسنده کنی، بلکه باید فضا را باز کنی و رحمت پس از رحمت را بگیری تا زندگی به تو کمک کند.

«بیت هندسی»

نکته: بعضی ها رحمت اندر رحمت را نمی گیرند برای این که پست نمی شوند. شما باید این رحمت را بگیرید، اگر نگیرید از خواب ذهن بیدار نمی شوید و در این جسم، محروم می مانید.

عاشقان از بی مرادی های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

انسان های عاشق وقتی بی مراد شدند، یعنی اتفاقات مطابق سبب سازی و انتظار آنها پیش نرفت، فضا را باز کردند و از خداوند و قضا که این اتفاق را به وجود آورده باخبر شدند و فهمیدند که عقلشان باید مغلوب عقل خداوند باشد. «بیت هندسی»

نکته: زندگی فقط به وسیله بی مرادی و ناکامی می تواند پیغامش را به ما بدهد، چرا که ما در ذهن خوابیده ایم و هر لحظه به صورت من بلند می شویم، با سبب سازی کار می کنیم و صفر نمی شویم، یعنی پست شدن را به عمل نمی آوریم. ما باید حواسمان روی خودمان باشد و من ذهنی مان را صفر کنیم تا بی مراد نشویم. اگر هم بی مراد شدیم باید فضا را باز کنیم.

بی مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوْاىِ خَوْشِ سَرَشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

اگر در برابر بی مرادی فضا را باز کنی، بی مرادی راهنمای تو به بهشت و فضای گشوده شده می شود. ای خوش سرشت که از جنس خدا هستی، این حدیث را بشنو که می گوید: «بهشت در چیزهای

ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» چیزهای ناخوشایند یعنی همان چیزهایی که ذهن دوست ندارد و شهوات چیزهایی است که ذهن دوست دارد مثل زیاد شدن همانندگی‌ها.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

أذْكُرُوا اللَّهَ كَرَّ هَرِ أَوْ بَاشِ نِيسْت

إِرْجِعِي بِرِ پَای هَر قَلَّاشِ نِيسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قلّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

ذکر خدا، فضاگشایی و زنده شدن به او کار هر من‌ذهنی اوباش و بی‌سر و پایی نیست؛ این‌که انسان مرکز را عدم کند، ساکت باشد و ندای «برگرد به سوی من» را که لحظه‌به‌لحظه از زندگی می‌آید بشنود، کار هر من‌ذهنی قلّاش و حقه‌بازی نیست.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۸-۲۷)

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی پروردگارت درحالی‌که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

توضیح آیه:

یک ندایی دائماً از طرف زندگی می‌آید که ای انسان، من ذهنی و سبب‌سازی و حادث‌ها را رها کن. تو از جنس من هستی، پس فضا را باز کن، از جنس الست باش و به‌صورت «راضی و مَرْضی» و هشیاری روی هشیاری منطبق شده به‌سوی من برگرد.

لیک تو آیسِ مشو، هم پیل باش

ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

آیس: ناامید

اما تو ناامید نشو، بلکه بیا از جنس پیل یعنی زندگی باش و فضا را باز کن؛ اگر پیل نیستی و از جنس زندگی نشده‌ای، در این صورت در پی این باش که فضا را بگشایی و به زندگی تبدیل شوی.

«بیت هندسی»

کیمیا‌سازانِ گردون را ببین

بشنو از میناگران هر دم طنین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۴)

کیمیا‌ساز: کیمیاگر

میناگر: آن‌که فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.

تو بیا کیمیا‌سازانِ گردون یعنی انسان‌های زنده‌شده به حضور مثل مولانا، حافظ و فردوسی را ببین که کیمیا می‌سازند و میناگران هستند، پس هر دم طنین‌شان را بشنو، یعنی هم شعرشان را بخوان و هم ارتعاش مرکزشان را بگیر.

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸)

رواق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقف‌دار در داخل عمارت می‌باشد. در این‌جا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.

آبگون: آبی، مانند آب

لحظه‌به‌لحظه از این آسمان آبگون بانگ می‌آید و می‌گوید: «ما آسمان‌ها را بنا می‌کنیم و وسعت می‌دهیم.» به عبارتی لحظه‌به‌لحظه از زندگی به انسان پیغام می‌آید که «آسمان درونت را ما بنا کرده‌ایم و ما آن را وسعت می‌دهیم» یعنی تو با سبب‌سازی نمی‌توانی این کار را بکنی.

نکته ۱: ما به‌عنوان آلت وارد این جهان شده‌ایم و جسممان را ساخته‌ایم، بعد به‌عنوان روح یا هشیاری در جسم افتاده‌ایم و در دام زندگی هستیم، ولی متأسفانه درون این دام یک دام دیگری به نام من‌ذهنی ساخته‌ایم و به خواب آن رفته‌ایم، درحالی‌که در مدت عمرمان نباید در ذهن بخوابیم یا باید خیلی کم بخوابیم.

نکته ۲: ما با چیزهایی که خودمان ساخته‌ایم همان‌ده شده‌ایم و در زندان آن‌ها هستیم؛ باید درک کنیم و از خودمان بپرسیم آیا ما این چیزهای ساخته شده و حادث و مصنوع هستیم، یا یک باشنده‌ای هستیم که امتداد خداست؟

نکته ۳: بی‌نیازی ما بی‌نیازی خداست و پس از مدتی فضاگشایی، خودش را به ما نشان می‌دهد. ما متوجه می‌شویم که نیازمند چیزهای این‌جهانی به‌صورتی که من‌ذهنی نشان می‌دهد و خودمان را به‌خاطرش ذلیل و کوچک می‌کنیم نیستیم.

نکته ۴: همان‌دگی‌ها و دردها خاصیت‌های عارضی و تحمیلی ما هستند که باید در اثر تربیت از آن‌ها خلاص شویم. خاصیت‌های ذاتی ما مانند بی‌نیازی، یکتایی، احد و صمد بودن، جدایی از اجسام، خلاق بودن و به چیز خلق‌شده نچسبیدن، فعلاً پوشیده شده‌اند اما همیشگی هستند و نمی‌شود آن‌ها را از ما گرفت.

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷)

«وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ اِنَّا لَمُوسِعُونَ.»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت‌دهنده‌ایم.»

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و اِکسیرش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اِکسیر: کیمیا

پس هیچ چاره‌ای نداریم جز پناه بردن به چاره‌گر که خداوند است؛ آن هم با فضاگشایی و با درک این‌که چیزهای ذهنی نباید به مرکز ما بیایند. ناامیدی مس است و تبدیل‌کننده آن به طلا، هشیاری نظر است که با فضاگشایی صورت می‌گیرد.

ناامیدی‌ها به پیشِ او نهید

تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به پیش خداوند بنهید تا از درد بی‌دوا که همین من‌ذهنی است بیرون جهید. [من‌ذهنی در بیرون دوايي ندارد و شما نمی‌توانید با سبب‌سازی دوا درست کنید.]

«بیت هندسی»

نکته: بی‌مرادی‌ها و ناامیدی‌ها در واقع خبر خوبی هستند؛ چراکه ما می‌خواهیم زندگی‌مان را با من‌ذهنی نجات بدهیم و خوب کنیم، ولی بالاخره ناامید می‌شویم و اگر این ناامیدی و بی‌مرادی را به‌صورت پیغام زندگی بگیریم به ما کمک می‌کند.

گرچه نسیان لاُبد و ناچار بود

در سبب ورزیدن او مختار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

نسیان: فراموشی

اگرچه انسان پس از ورود به این جهان به ناچار من‌ذهنی ساخت، دچار نسیان و سبب‌سازی شد و خدا را فراموش کرد، اما او صاحب اختیار است که حادث‌ها را به‌صورت سبب انتخاب نکند و درک کند سبب‌سازی به جایی نمی‌رسد و از قدرت اختیارش استفاده کند تا با فضاگشایی زندگی خود را به دست «قضا و کُن‌فکان» بسپارد.

نکته: علی‌الاصول اگر پدر و مادر به عشق و به خدا زنده بودند و در خانواده ارتباط آلت با آلت برقرار بود، بچه‌ها می‌دانستند که بیشتر از ده‌سالگی نباید من‌ذهنی داشته باشند.

راست گفته‌ست آن سپهدارِ بشر
که هر آن‌که کرد از دنیا گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰)

آن سپهدار بشر یعنی حضرت رسول درست گفته‌است که هر کسی که می‌میرد و از این دنیا عبور می‌کند....

[ادامه در بیت بعد]

«بیت هندسی»

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت
بلکه هستش صد دریغ از بهرِ فوت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)

غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد

از مردنش افسوس نمی‌خورد و نمی‌گوید که سرم کلاه رفت و چرا مُردم؟ بلکه برای از دست رفتن فرصت‌ها صد افسوس می‌خورد.

«بیت هندسی»

حدیث

«ما مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ إِنْ لَا يَكُونُ اِزْدَادَ وَ إِنْ كَانَ مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ نَزِعًا.»

«هیچ‌کس نمیرد جز آن‌که پشیمان شود. اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد که چرا بر نکوکاری‌هایش نیفزود، و اگر بدکار باشد از آن رو پشیمان شود که چرا از تباهکاری باز نداشت‌اند.»

توضیح حدیث:

هر کسی که می‌میرد می‌گوید که چرا من وقتی جوان بودم نفهمیدم که از من‌ذهنی دست بردارم و یا اگر فضاگشا بوده‌است می‌گوید چرا این فضاگشایی را مدام ادامه ندادم که کاملاً به خداوند زنده بشوم.

که چرا قبله نکردم مرگ را
مخزن هر دولت و هر برگ را؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲)

که چرا وقتی زنده و در این جسم بودم مرگ، یعنی مردن به من ذهنی را قبله نکردم؟ چرا که این مرگ نسبت به من ذهنی مخزن هر نیک‌بختی و برگ و نوا هست.
«بیت هندسی»

قبله کردم من همه عمر از حَوَل
آن خیالاتی که گم شد در آجَل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

حَوَل: دوبین شدن، در این‌جا مراد دیدِ واقع‌بین نداشتن است.
من از شدت دوبینی من‌ذهنی، خیالات و فکری‌هایی را قبله کردم و باورهای را پرستیدم که همه‌شان موقع مردن پاشیده شدند.
«بیت هندسی»

نکته: تمام باورهای ما و هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد و با آن همانیده‌ایم، موقع مردن از هم می‌پاشد.

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست
ز آنست کاندَر نقش‌ها کردیم ایست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴)

حسرت آن مردگان از این نیست که مرده‌اند؛ بلکه از این است که در نقش‌های ذهنی که با آن‌ها همانیده بودند ایست کردند و آن‌ها را نگه داشتند.
«بیت هندسی»

نکته: تمام نقش‌ها یک جور همانیدگی است. ما با نقش‌هایمان مثل استادی، معلمی، دکتری و غیره که چیزهای ذهنی هستند، نباید همانیده شده یا براساس آن‌ها بلند شویم.

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف کف ز دریا جُنبد و یابد علف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵)

ما ندیدیم که این نقش‌هایمان، چیزهای ذهنی و ساخته‌شده از فکر هستند و مثل کف که از دریا می‌جنبند، از دریای زیر یعنی زندگی می‌جنبند و غذا می‌گیرند.

«بیت هندسی»

چون که بحر افگند کف‌ها را به بر تو به گورستان رو، آن کف‌ها نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۶)

کف‌ها روی دریا را می‌پوشانند، اما دریا آن‌ها را به ساحل می‌اندازد. به عبارتی جسم، فکرها و هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد و با آن‌ها همانیده شده‌ایم، مثل کف هستند و روی ما را به‌عنوان دریایی که بی‌نهایت خداست پوشانده‌اند و وقتی می‌میریم دریای یکتایی این کف‌ها را به گورستان می‌اندازد. پس تو برو به گورستان و جسم‌های مردگان را در آنجا ببین.

پس بگو کو جنبش و جُولانِتان؟

بحر افگنده‌ست در بُحرانِتان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۷)

پس به مردگان بگو: «ای من‌های ذهنی چرا نمی‌جنبید و نمی‌رقصید؟ یادتان هست وقتی زنده بودید نیروی زندگی را به «من» تبدیل می‌کردید و می‌گفتید من اختیار و قدرت دارم؟ حال آن اختیار و قدرتتان کجاست؟ آیا دریای زندگی شما را در بحران انداخته‌است؟»

تا بگویندت، به لب نی، بل به حال

که ز دریا کن، نه از ما، این سؤال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۸)

آن‌ها دیگر نمی‌توانند حرف بزنند ولی با زبان حال می‌گویند که از ما نپرس، برو از دریا و از زندگی بپرس، یعنی فضا را باز کن و از خودت بپرس. [احوال آن‌ها را ببین که کف بودند و مردم به آن‌ها

تعظیم می‌کردند و آن‌ها هم بر اساس کبر بلند می‌شدند؛ ولی حالا چه بر سر آن‌ها آمده‌است. بنابراین آگاه شو و اشتباه نکن.

نقشِ چون کف کی بجنبد بی ز موج؟ خاک بی بادی کجا آید بر اوج؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹)

نقش مانند کف است که بدون موج و دریا نمی‌جنبد، همان‌طور که خاک بدون باد نمی‌تواند بلند شود و بالا بیاید. ما را هم خود زندگی است که می‌جنباند.
نکته: نقش‌های ما از پدر و مادر بودن گرفته تا قدرت‌ها و مقامات سیاسی و حتی جنگ‌هایی که درمی‌گیرد، مثل کف هستند که بدون موج و دریای زندگی نمی‌جنبند؛ اگرچه که ما اختیار را از خود می‌دانیم و حواسمان نیست جنبشمان از آن دریاست.

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین کف چو دیدی، قُلْزُمِ ایجاد بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰)

قُلْزُم: دریا

بنابراین اگر غبار نقش‌های خودت را دیدی، باد یعنی نیروی زندگی را هم ببین و بدان تو غبار نقش نیستی و زندگی هستی. اگر کف را دیدی، دریای زیرش را هم ببین، یعنی کف نقش‌هایت باید تو را به یاد دریای زندگی بیندازد.

هین ببین کز تو نظر آید به کار باقیات شَحْمی و لَحْمی، پود و تار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱)

شَحْم: پیه

لَحْم: گوشت

خوب ببین، آن چیزی که با فضاگشایی تو برای کار می‌کند فقط هشیاری خدایی و نظر است نه هشیاری جسمی، عقیده‌ها و سبب‌سازی ذهن. به‌جز این آنچه از تو باقی می‌ماند پیه و گوشت است.

شحمِ تو در شمع‌ها نفزود تاب
لحمِ تو مخمور را نامد کباب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲)

مخمور: مست

پیه تو به درد شمع‌سازی نمی‌خورد که نور ایجاد کند. گوشت تو نیز به درد این نمی‌خورد که شراب‌خوار آن را کباب کند و بخورد. [مراد از بیت این است که انسان به هیچ دردی نمی‌خورد، غیر از آن‌که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود].

درگداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

بنابراین هرچه را که ذهنت نشان می‌دهد در بصیرت و بینش برحسب عدم بگداز. آگاه شو که همه این چیزها حادث هستند و برای این درست شده‌اند که تو به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی. پس مشغول این‌ها نشو و سبب‌سازی ذهن، هشیاری جسمی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها را رها کن؛ فقط با فضاگشایی به هشیاری نظر برو.

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهْم
بر هزاران آرزو و طِمّ و رِمّ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

طِمّ: دریا و آب فراوان

رِمّ: زمین و خاک

طِمّ و رِمّ: منظور از طِمّ و رِمّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.

هشیاری، عقل و نیروی زندگی تو در هزاران آرزو و همانیدگی ریز و درشت این‌جهانی و چیزهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، سرمایه‌گذاری شده است.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

باید از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز، نیروی زندگی‌ات را که در همانیدگی‌ها و چیزهای این جهان پخش شده به وسیله عشق جمع کنی تا مثل سمرقند و دمشق که در قدیم خیلی آباد و شاد بودند، خوش بشوی.

جَوَجَوی چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سِکّه پادشاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

جَوَجَو: یک‌جو یک‌جو و ذره ذره

ذره ذره اگر از اشتباه سرمایه‌گذاری کردن زندگی در همانیدگی‌ها و دیدن برحسب آن‌ها جمع شوی، به مقصود آمدنت زنده شده و از جنس خدا می‌شوی و به آرزویت می‌رسی، آن‌گاه می‌توان سکه و مهر پادشاه را به تو زد.

نکته: ما از جنس زندگی هستیم، نه از جنس من‌ذهنی یا همانیدگی و چیزهای ساخته‌شده. بدن ما موقتی و برای این است که به مقصود اصلی آمدن به این جهان زنده بشویم، بنابراین نباید به بدنمان بچسبیم و آرزو کنیم برای همیشه زنده باشیم، بلکه باید فرصت را غنیمت بشماریم تا به خدا زنده شویم.

باد تُند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

باد زندگی تند است و مرتب همانیدگی‌ها و چیزهای آفلی را که ساخته‌ام با خود می‌برد. این چراغ من‌ذهنی که اول آن را روشن کرده‌ام ناقص است، بنابراین باید در مدتی که با هشیاری جسمی زنده هستم، از این چراغ ناقص، چراغ دیگری را که چراغ حضورم است روشن کنم.

تا بُود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا وقتی با باد و طوفان زندگی چراغ ذهن خاموش شد، چراغ حضور روشن بماند، چراکه این چراغ برای من کافی است و هیچ بادی نمی‌تواند آن را خاموش کند.

همچو عارف کز تن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

مانند شخص عارفی که از تن، ذهن و هشیاری جسمی‌اش که یک چراغ ناقص است، شمع دلش یا چراغ حضور را روشن می‌کند تا به فراغت و آسودگی برسد.

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

تا وقتی که این شمع هشیاری جسمی که موقتی است ناگهان خاموش شود و او بمیرد، شمع زنده شدن به آلت را روشن کند، خورشید جان از مرکزش بالا بیاید و فضای درونش گشوده گردد.

(قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸)

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«...ای پروردگاری ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را بیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

توضیح آیه:

خداوندا، نور ما با هشیاری جسمی کامل نیست، پس این نور را به کمال برسان و ما را بیامرز و از من‌ذهنی بیرون بیاور تا شمع دیگری را روشن کنیم که همان شمع حضور و زنده شدن به تو است.

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

اما انسان در ذهن از روی غفلت و بی‌خبری و نادانی این را نمی‌فهمد که باید شمع من‌ذهنی و هشیاری جسمی را بدهد و شمع حضور را روشن کند. بنابراین یک شمع فانی را می‌دهد و شمع فانی دیگری را می‌گیرد، یعنی یک چیز فانی را رها می‌کند و یک چیز فانی دیگر را به مرکز می‌آورد.

انبیا گفتند: در دل علتی‌ست

که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

پیغمبران گفته‌اند در دل انسان یک مرضی وجود دارد که نمی‌گذارد او خدا و خودش را بشناسد و به مقصود آمدنش زنده شود که این مرض، همان من‌ذهنی است.

«بیت هندسی»

نعمت از وی جملگی علت شود

طعمه در بیمار کی قوت شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸)

طوری که تمام نعمت‌های خدا که از آن‌ور می‌آید، به سبب من‌ذهنی تبدیل به بیماری و مرض می‌شود. حال اگر آدم بیمار باشد، کی غذا در او تبدیل به قوت و نیرو می‌شود؟

چند خوش پیش تو آمد ای مُصیر

جمله ناخوش گشت و صاف او کدر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹)

مُصیر: اصرارکننده

ای کسی که اصرار به من‌ذهنی و سبب‌سازی داری و می‌گویی من از جنس حادث هستم، چقدر خوشی و رحمت اندر رحمت زندگی پیش تو آمد که تو به‌جای تجربه کردن شادی بی‌سبب، آن را به درد تبدیل کردی.

تو نه‌ای این جسم، تو آن دیده‌ای

وارهی از جسم، گر جان دیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱)

ای انسان، تو این جسم، فکر، هیجان و جان‌ذهنی‌ات نیستی، بلکه فقط آن بینش عدم هستی. پس در صورتی که همانیده نشوی، به خواب ذهن نروی، فضاگشایی کنی و مرکزت را عدم نگه‌داری، می‌توانی جان اصلی را ببینی و از این جسمی که ساخته‌ای رها شوی.

نکته ۱: یک جایی باید بفهمیم که ما این جسم و این چیزهای ساخته‌شده نیستیم. از آن‌جا که قبل از ورود به این جهان از جنس آلت بودیم، اکنون در این جسم باید هشیارانه مرکز را عدم کنیم تا دوباره از همان جنس شده و بتوانیم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم.

نکته ۲: ما یک فرصتی داریم که نباید آن را از دست بدهیم، چون بالاخره این بدن ما آفل است و می‌میرد. هرچه بیشتر فضاگشایی کنیم، منبسط باشیم و به خداوند زنده شویم بدنمان سالم‌تر و هرچه منقبض‌تر شویم خراب‌تر می‌شود.

کاین جهان جیفه‌ست و مُردار و رَخیص

بر چنین مُردار، چون باشم حریص؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۱)

جیفه: لاشه، مُردارِ بوگرفته

رَخیص: کم‌ارزش، ارزان

این جهان و چیزهایی که ذهن من نشان می‌دهد و با آن‌ها همانیده هستم، مُردار و بی‌ارزش هستند. بنابراین باید حواسم جمع باشد که به چنین مُرداری حریص نباشم.

این هم از تاثیر آن بیماری است

زهرِ او در جمله جُفتان ساری است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، هم‌نشین

ساری: سرایت‌کننده

در اثر خواب در ذهن یا همانش با چیزها مرکز انسان بیمار می‌شود و در اثر این بیماری، شادی زندگی و هر چیز خوبی به مانع، مسئله، دشمن، درد و کارافزایی مبدل می‌گردد. این بیماری مسری

است و اگر در مرکز یک انسان باشد فوراً به مرکز انسان‌های دیگر نیز سرایت می‌کند. [بنابراین هر چیزی که در مرکز مادر یا پدر باشد، فوراً و بدون این‌که حرفی بزنند به مرکز فرزندشان می‌رود.]
«بیت هندسی»

نکته: ما انسان‌ها از جنس یک هشیاری انسانی واحد هستیم که در همه وجود دارد، اما چون با خصوصیات ظاهری همانیده هستیم و ظاهر انسان‌ها تفاوت دارد، از هم جدا شده‌ایم. اگر جدایی را حس می‌کنیم، حتماً مرکز ما بیمار است.

**دفع آن علت باید کرد زود
 که شکر با آن، حدّث خواهد نمود**
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۴)

حدّث: مدفوع

باید زود این بیماری مسری را دفع کرد زیرا در اثر آن، شکر که نماد شادی، عشق و رحمت اندر رحمت زندگی است، تبدیل به کثافت دردها می‌شود.
نکته: همه انسان‌ها باید جمع شوند و اقرار کنند که نمی‌خواهند بیمار باشند و خروب داشته باشند و نمی‌خواهند زندگی خود و دیگران را خراب کنند.

**هر خوشی کآید به تو، ناخوش شود
 آب حیوان گر رسد، آتش شود**
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۵)

[تا وقتی بیماری همانیدگی‌ات درمان نشده] هر خوشی که از درون و بیرون به تو برسد ناخوش می‌شود و اگر فرضاً آب حیات از طرف زندگی به تو برسد، تبدیل به آتش درد می‌شود.

**می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
 از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها**
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هم انرژی‌های خوب و سازنده مثل عشق، رحمت و لطف زندگی و هم انرژی‌های بد مثل رنجش، غصه، حسادت و کینه، به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر، بدون نیاز به گفت‌وگو و از طریق ارتعاش انتقال پیدا می‌کند. **«بیت هندسی»**

آفتی نبود بتر از ناشناخت تو بر یار و ندانی عشق باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱)

هیچ آفتی بدتر از این نیست که تو اصل خودت و خداوند را شناسی. تو پهلوی خداوند و از جنس او هستی، ولی نمی‌توانی با او عشق‌بازی کنی، زیرا هشیاری جسمی داری و در ذهن مشغول سبب‌سازی هستی.

«بیت هندسی»

یار را آغیار پنداری همی شادی‌ای را نام بنهادی غمی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۲)

ای انسان، تو یار را که خداوند است غیر می‌پنداری و به شکل جسم می‌بینی، زیرا خودت با من‌ذهنی از جنس غیر و جسم هستی. شادی زندگی را هم به علت سبب‌سازی ذهن، اصل دانستن حادث‌ها و چسبیدن به همانیدگی‌ها به صورت غم می‌بینی.

انبیا گفتند که آری آفرید وصف‌هایی که نتان ز آن سر کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۰۹)

پیغمبران گفته‌اند که آری، خداوند خاصیت‌هایی مثل یکتایی، بی‌نیازی، بی‌نهایت بودن و فراوانی آفریده است که نمی‌شود آن‌ها را عوض کرد، زیرا خاصیت‌های خود اوست که به انسان رسیده‌است.

نکته ۱: تمام خاصیت‌های خداوند را ما هم داریم و بنابراین پادشاه همه همانیدگی‌ها هستیم. هر اتفاق و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد از جنس حادث است و اگر به آن نچسبیم نمی‌تواند ما را ناراحت و عصبانی کند و «آلست» ما را تغییر بدهد، زیرا اصل ما غیر قابل تغییر است.

نکته ۲: یکتایی خاصیت ذاتی است و داشتن من‌ذهنی که دوبینی دارد خاصیت تحمیلی است. فراوانی و فراوانی‌اندیشی خاصیت ذاتی است و خساست و عدم رواداشت و محدودیت در من‌ذهنی تحمیلی است. بی‌نیازی خاصیت ذاتی است و حرص و مدام خواستن من‌ذهنی تحمیلی است.

نکته ۳: ما با دیدِ من‌ذهنی می‌خواهیم مردم بدبخت و ذلیل بشوند، زیرا آن‌ها را دشمن خود می‌دانیم و از جنس زندگی نمی‌بینیم. هر کسی که انسان‌های دیگر را از جنس یک هشیاری نمی‌بیند، در اشتباه است و این باعث دشمن‌سازی، دردسازی، مانع‌سازی و مسئله‌سازی می‌شود.

وآفرید او وصف‌های عارضی که کسی مبعوض، می‌گردد رَضی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۰)

مبعوض: مورد غضب واقع‌شده، مورد تنفر قرارگرفته‌شده
رَضی: خشنود

و خداوند خاصیت‌هایی در انسان آفریده که عارضی هستند و به انسان تحمیل شده‌اند. کسی که من‌ذهنی ساخته مورد غضب است، اما می‌تواند خشنود باشد که خاصیت‌های عارضی و تحمیلی مانند همانندگی با چیزها، باورها، نقش‌ها و دردهای مختلف با تربیت و آموزش برطرف می‌شوند و می‌توان از او خشنود بود.

نکته ۱: همانندگی با نقش‌ها از خاصیت‌های تحمیلی است و کسی که با نقش پدر و مادری همانیده می‌شود، تا آخرِ سر فکر می‌کند که فرزندش مالِ خودش است و حتی وقتی پنجاه‌ساله شد باید او را کنترل و هدایت کند؛ در صورتی که آن فرزند هم یک خدایت است و همان هشیاری که در والدین است، در او هم هست.

نکته ۲: ما فکر می‌کنیم وصف‌های عارضی که به ما تحمیل شده اصیل و مال خدا هستند، درحالی‌که این‌ها همانندگی با چیزهایی هستند که ساخته‌شده و حادث هستند، پس اصالت ندارند.

حدیث

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ أَوْ يَنْصَرَانِهِ أَوْ يَمَجْسَانِهِ»

«هر فرزندی با فطرت الهی به دنیا می‌آید، پس پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی بارمی‌آورند»

توضیح حدیث:

هر انسانی با «آلست» به دنیا می‌آید، سپس پدر و مادرش چون من‌ذهنی دارند او را با باورهای یهودیت، مسیحیت یا زرتشتیت همانیده می‌کنند. [مسلمان را در مفهوم مطلق کلمه، به‌معنای انسانِ

تسلیم شده در نظر می‌گیریم که به این جهان متکی نیست و با نیروی معنوی به خدا زنده شده و از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد جداست.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«...آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری...»

توضیح آیه:

خداوند از انسان پرسیده شما از جنس من هستید؟ ما گفتیم بله. بنابراین ما از جنس حادثها نیستیم.

سنگ را گویی که زر شو، بیهدهست

مس را گویی که زر شو، راه هست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۱)

اگر به سنگ بگویی که از جنس طلا شود فایده ندارد، اما اگر به مس بگویی طلا بشود، راه برای آن وجود دارد. [در قدیم فکر می‌کردند که کیمیا می‌تواند مس را به طلا تبدیل کند.] مس نماد کسی است که فضا را باز می‌کند، زیر تربیت مولاناست، متعهد است و می‌داند قرار است با هشیاری جسمی چراغ هشیاری حضور را روشن کند.

ریگ را گویی که گل شو، عاجز است

خاک را گویی که گل شو، جایز است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۲)

اگر به ریگ و سنگ‌ریزه بگویی که بیا و گل شو نمی‌تواند، اما اگر به خاک بگویی گل شو این اجازه را داری چون می‌تواند تبدیل به گل شود.

رنجها دادهست کآن را چاره نیست آن به مثل لَنگی و فَطُس و عَمیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۳)

فَطُس: پهن شدن بینی
عمی: کوری

خداوند دردهایی دادهاست که آنها چاره ندارند و نمیتوان برایشان کاری انجام داد، مثل کسی که لنگ یا کور به دنیا می‌آید، یا کسی که دماغش پهن و زشت است. [در زمان مولانا این دردها لاعلاج بودند.]

رنجها دادهست کآن را چاره هست آن به مثل لَقُوه و دردِ سَر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۴)

لَقُوه: کزدهانی، کژرویی. این بیماری موجب فلج و کجی عضله‌های چشم و صورت و دهان می‌شود.

درعوض خداوند دردهایی مثل لَقُوه یا کژرویی و سردرد دادهاست که اینها چاره دارند. درواقع تمام دردهای من‌ذهنی که از هم‌هویت‌شدگی با حادثها به انسان تحمیل شده‌اند، چاره دارند.

این دواها ساخت بهر ائتلاف نیست این درد و دواها از گزاف (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۵)

ائتلاف: سازوار آمدن، سازش

خداوند دواهایی را ساخته که با مرض انسان می‌خواند و سازش دارد و کمک می‌کند بیماری از بین برود. این درد و دواها گزاف و بیهوده نیست. به همین ترتیب اگر انسان‌ها فضا را باز و به یکدیگر کمک کنند و در معرض تربیت و آموزش مولانا قرار گیرند، دردهای من‌ذهنی که به بشریت تحمیل شده از بین می‌رود.

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

تمام دردهایی را که انسان به عنوان من‌ذهنی با جهل و نادانی به وجود آورده، چاره دارد. اگر واقعاً بخواهی این دردها را چاره کنی، باید متعهدانه ابیات را بخوانی، با فضاگشایی مدام روی خودت کار کنی، حواست به خودت باشد و از قرین نامناسب دوری کنی. در این صورت چاره به دست می‌آید.

«مکرّر کردنِ کافران، حجت‌هایِ جبریا نه را»

قوم گفتند: ای گروه این رنج ما
نیست ز آن رنجی که بپذیرد دوا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۷)

جبریان یا قومی که من‌ذهنی داشتند به پیغمبران گفتند که این دردهای ما از آن دردهایی نیست که چاره و دوا داشته باشد.

نکته ۱: ما باید خاصیت‌های ذاتی را که به عنوان امتداد خدا در خود داریم بروز دهیم و خاصیت‌های عارضی و تحمیلی مثل بدن، من‌ذهنی، همانندگی‌ها و دردها را که در این جهان پیدا کرده‌ایم با جدیت و تلاش چاره و حل کنیم. چاره اصلی، به جدّ فضاگشایی کردن است.

نکته ۲: زن و شوهری که من‌ذهنی دارند و با هم دعوا می‌کنند، اگر جبری فکر کنند، می‌گویند نمی‌شود کاری کرد، ولی اگر با تربیت مولانا روی خودشان کار کنند، این دردها که به وسیله من‌ذهنی عارض و تحمیل شده از بین می‌رود، دوباره با هم رفیق می‌شوند و عشق، خودش را نشان می‌دهد.

سال‌ها گفتید زین افسون و پند
سخت‌تر می‌گشت ز آن هر لحظه بند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۸)

[آن قوم در ادامه به پیغمبران گفتند:] سال‌ها از این دمدمه‌ها، افسون‌ها و پندها گفته‌اید، ولی این‌ها فقط موعظه هستند و به درد نمی‌خورند، چرا که درد ما لحظه‌به‌لحظه بدتر شده‌است.

نکته: درد ما بدتر شده برای این که در این کار جهد نمی‌کنیم و جدی نیستیم، بلکه جسته و گریخته روی خودمان کار می‌کنیم و با پندار کمال فکر می‌کنیم همه چیز را می‌دانیم.

گر دوا را این مرض قابل بُدی

آخر از وی، ذرّه‌ای زایل شدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۹)

زایل شدن: از میان رفتن، برطرف شدن

اگر دوا به این درد و مرض اثر می‌کرد، بالأخره باید ذرّه‌ای از این بیماری و درد کمتر می‌شد.

نکته ۱: من ذهنی جبری است و می‌گوید که این درد شبیه آن دردهایی است که خداوند داده و علاجی ندارد. در حالی که خداوند دردی به ما نداده و همه را ما به خودمان تحمیل کرده‌ایم، اما مثل شیطان گردن خداوند می‌اندازیم.

نکته ۲: هر کس باید حواسش به خودش باشد، برنامه را با جدیت تا آخر گوش بدهد و نگذارد قرین‌ها او را دوباره به ذهن ببرند. هیچ‌کس نیست که ابیات را تکرار و روی خودش اعمال کرده باشد، اما زندگی‌اش بهتر نشده باشد، مگر کسی که با هشیاری جسمی کار می‌کند یا در معرض قرین‌هایی چون اخبار بد و صحنه‌های بد است.

نکته ۳: دوا با فضاگشایی روی مرض ما کار می‌کند، اگر ذرّه‌ای دردمان کم نشده، ما ابیات را درست نخوانده‌ایم.

سُدّه چون شد، آب نآید در جگر

گر خورد دریا، رود جایی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۰)

سُدّه: نام مرضی است که بر کبد عارض می‌شود. این بیماری اگر در دستگاه گوارش پدید آید، مانع رسیدن آب به جگر می‌شود و نهایتاً فرد دچار استسقا (تشنگی شدید) می‌گردد.

اگر انسان به بیماری کبدی «سُدّه» مبتلا شود، آب به جگرش نمی‌رسد. بنابراین دریا را هم بخورد جایی دیگر می‌رود. به همین ترتیب انسان اگر من‌ذهنی داشته باشد، آب زندگی به آن‌جایی که باید برسد نمی‌رسد.

نکته: این ابیات را که می‌خوانیم، باید حقیقتاً مراقبه کنیم و نگذریم تا ببینیم که این به کجای زندگی ما ارتباط دارد. اگر فقط بخوانیم و رد شویم، مثال این است که آب زندگی یک جای دیگری می‌رود و به ما نمی‌رسد.

لاجرَم آماس گیرد دست و پا تشنگی را نشکند آن استقا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۱)

آماس: وَرَم، تَوَرُم

استقا: آب خواستن و آب نوشیدن

بنابراین دست و پای آن انسان وَرَم می‌کند و آب خوردن دیگر تشنگی‌اش را رفع نمی‌کند.

گوش را بندد طَمَع از اِستماع چشم را بندد غَرَض از اِطّلاع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

غَرَض: قصد

آدمی که مرکز همانیده دارد به‌خاطر طمع گذاشتن چیزها در مرکزش، چیزی را می‌شنود که ذهنش می‌خواهد و از شنیدن پیغام مولانا محروم می‌گردد. همچنین اگر غرض داشته باشد که فقط چیزی را ببیند که ذهنش مجبور می‌کند و از آن زندگی بخواهد، چشمش بسته می‌شود و از اطلاع یافتن و آگاهی محروم می‌ماند.

نکته: شما باید در خود بازبینی کنید که آیا با من ذهنی‌تان گوش می‌کنید و به هر صورتی می‌خواهید من ذهنی و دید آن را حفظ کنید؟ اگر این مطالب را بخوانید و به من ذهنی‌تان بگویید این‌ها را به‌کار ببر، به نفع خودش به‌کار می‌برد و پیغام را نمی‌شنود.

در گذر از فضل و از جَلَدی و فن کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلَدی: چابکی، چالاکي

از دانش و زیرکی من ذهنی و فن زیاد کردن همانیدگی‌ها بگذر. فضا را باز کن و خُلُقِ زیبا داشته باش، چراکه تنها کار سودمند، خدمت کردن و خُلُقِ خداوند را داشتن است.

چون خیالی در دلت آمد، نشست

هر کجا که می‌گریزی با تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴)

اگر خیال زندگی یا خداوند، به صورت فضای گشوده شده آمد و در دلت نشست، در این صورت دیگر خیالت راحت باشد چون هر جا که بروی همراه تو است.

نکته: عادت‌های کاذب، عارضی و آفل که به ما تحمیل شده‌اند، به شرط فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان، همه قابل معالجه هستند.

جز خیالی عارضی‌ای باطلی

کاو بُود چون صبحِ کاذبِ آفلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۵)

صبح کاذب: بامدادِ دروغین، صبحی است که قبل از صبح صادق چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید می‌شود و دوباره تاریکی همه جا را می‌پوشاند.

آفل: افول‌کننده، زایل‌شونده، ناپدیدشونده

اما اگر این خیال، عارضی و از جنس فکرهای جسمی باشد، باطل است و مانند صبح کاذب، آفل و گذراست.

نکته: هشیاری ذهنی تحمیل شده به ما برای این است که هشیاری دیگری را با آن روشن کنیم؛ پس در صورتی که فضا را باز کرده و صبر کنیم، همان‌طور که صبح کاذب می‌گذرد و صبح واقعی می‌آید، هشیاری حضور را نیز تجربه خواهیم کرد.

من چو صبحِ صادقم از نورِ رب

که نگردد گردِ روزم، هیچ شب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۶)

صبح صادق: بامدادِ راستین

من اگر فضا را باز کنم تا خیال خداوند بیاید، از نور خداوند مثل صبح صادق می‌شوم و گرد این روزم هیچ شبی نمی‌گردد و محال است که در شب ذهن به خواب بروم.

نکته: ما همگی وارد شب جسم شده‌ایم که این خودش دام خداوند است، اما نباید داخل این دام دوباره دام دیگری بسازیم و به خواب ذهن برویم. خواب ذهن یک دام دیگری است و عوارضی دارد که به ما تحمیل شده‌است، اما این عوارض را می‌شود با تربیت از بین برد.

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مُردَنش باشد امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱)

به هیچ انسانی که من‌ذهنی دارد به خواری نگاه نکنید و او را مورد قضاوت قرار ندهید، چراکه ممکن است او فضا را بگشاید، تسلیم شود و موقع مردن کاملاً از ذهن جدا شده و مسلمان بمیرد.

نکته: درواقع همه ما یک هشیاری مه‌لقا هستیم، پس همان‌طور که هیچ‌کس نباید به‌عنوان من‌ذهنی خودش را خوار بداند، به دیگران هم نباید به خواری بنگرد.

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم

در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

کیا: بزرگ

گمان آن نمی‌رفت که انسان دارای من‌ذهنی بتواند با ابیات مولانا به زندگی زنده شود، برای همین به او طعنه می‌زدیم. [اما او بالاخره ممکن است با خواندن ابیات مولانا و تشویق ما، تسلیم و از ذهن جدا شود،] پس ای بزرگوار، در هیچ آدمی به خواری نگاه نکن، [چون یک‌دفعه می‌بینی کسی که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردی به‌زودی به زندگی زنده شود].

نکته: اگر شما آدم‌ها را به خواری می‌نگرید و قضاوت می‌کنید، دراین‌صورت بین خودتان و آنها تفاوت می‌گذارید. این بدین معنی است که شما با تفاوت‌های سطحی همانیده‌اید، پس مرکزتان از جنس خدا و «آلست» نیست.

گاو و خر را فایده چه در شکر؟ هست هر جان را یکی قوتی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸)

شادی اصیل و خلاقیت و برکات زندگی برای گاو و خر که نماد من‌های ذهنی مختلف هستند، بی‌فایده می‌باشد و قابل استفاده نیست، چراکه هر جانی یک غذای دیگری دارد.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست پس نصیحت کردن او را رایی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

قوت: غذا

رایی: رام کردن اسب سرکش

اما اگر این غذا به‌علت داشتن من‌ذهنی بر وی تحمیل شده‌است، پس نصیحت، آموزش و تربیت کردن روی او اثر مثبتی دارد؛ درواقع من‌ذهنی سرکش نیز مانند اسب سرکش قابل رام شدن است. **نکته:** غذای من‌های ذهنی، عارضی و شامل غصه، استرس، نگرانی، خشم و سایر هیجانات ذهنی است. درواقع ما به‌عنوان من‌ذهنی به غذای حاصل از زندگی و فضاگشایی، اهمیت نمی‌دهیم و آب حیات را به درد تبدیل می‌کنیم.

چون کسی کاو از مرض گِل داشت دوست گرچه پندارد که آن خود قوت اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰)

درست مانند کسی که به‌علت مریضی، گِل دوست داشته باشد و فکر کند غذای او همین گِل است، انسانی هم که مریض ذهنی است، از گِل همانیدگی‌ها می‌خورد و آن را غذای اصلی خود می‌پندارد. **نکته:** ما به‌خاطر داشته‌هایمان به دیگران پُز می‌دهیم و پُز دادن یک غذای عارضی است. دیگران را به حقارت نگاه کردن و برتر دانستن خود به‌خاطر همانیدگی‌ها هم یک غذای تحمیلی است. درحالی‌که غذای ما به‌عنوان «آلست» این‌ها نبوده‌است.

قوتِ اصلی را فراموش کرده است روی در قوتِ مرض آورده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱)

انسان در ذهن خود غذای اصلی‌اش را که نور خداست، فراموش کرده و رو به غذای مرضِ همانندگی‌ها آورده‌است.

نکته: ما غذای مُخرَّبِ جنگ را می‌خوریم که غذای مرض است و خودمان آن را به خود تحمیل کرده‌ایم. خداوند یا عارفانی مثل مولانا، حافظ و فردوسی که خداوند از طریقشان توانسته حرف بزند، هرگز جنگ، تخریب خانه‌ها و کشتن همدیگر را توصیه نکرده‌اند. این‌ها غذای عارضی است که مرض من‌ذهنی به ما تحمیل کرده‌است.

نوش را بگذاشته، سَمِ خورده است قوتِ علّت را چو چربش کرده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲)

نوش: شهد، انگبین

چربش: چربی، روغن

این شخص، عسل فضای گشوده‌شده را رها کرده و به‌جای آن سَمِ همانندگی‌ها را خورده‌است و همانندگی را به‌عنوان یک چیز تقویت‌کننده فرض کرده و فکر می‌کند برایش مفید است.

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست قوتِ حیوانی مر او را ناسزا است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

غذای اصلی انسانِ فضاگشا، نور خدا، شادی اصیل، عشق، خردِ ایزدی و کمک زندگی است؛ بنابراین غذایی که از من‌ذهنی و مرکز همانیده می‌آید و قوت حیوانی است، برای او شایسته نیست.

نکته: یکی از خاصیت‌هایی که نمی‌شود آن را از ما گرفت «رحمت اندر رحمت» است، ولی ما عذاب اندر عذابیم و اجازه زندگی به دیگران نمی‌دهیم. وقتی «رحمت اندر رحمت» نشده‌ایم، باید میل به کمک و پخش هشیاری داشته باشیم، اطلاعات خوب به‌دست مردم برسانیم و بگوییم مولانا چه چیزهایی می‌گوید؛ نه این‌که به‌صورت من‌ذهنی بلند شویم و برتری‌جویی کنیم.

لیک از علّت در این افتاد دل که خورد او روز و شب زین آب و گل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۴)

اما به دلیل مرض من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، دل انسان رو به این آورده که شب و روز، لحظه‌به‌لحظه از آب و گل همانیدگی‌ها بخورد و بیمار باشد.

روی زرد و پای سست و دل سبک کو غذای و السماء ذات الحُبک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

[با خوردن از آب و گل همانیدگی‌ها] روی انسان زرد و مریض است، زیر پایش سست است و دائماً فرومی‌ریزد، چراکه روی آفلین ایستاده و دلش هم می‌ترسد. حال کجاست کسی که فضا را باز کند و راه‌های عالی آسمان گشوده‌شده را به زندگی‌اش بیاورد؟

نکته: برای این‌که آسمان درونمان گشوده شود، باید ابیات مولانا و این آموزش‌ها را پخش کنیم و به کسانی که با انقباض کار می‌کنند، برتری‌جو و پر از درد هستند و می‌خواهند دنیا را به درد و ویرانی بکشند، بگوییم درد را پخش نکن، منقبض نشو، از بسط و آسمان گشوده‌شده حرف بزن و راه‌های آسمان را بیاور.

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷)

«و السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:

وقتی مرکز شما عدم و فضای درونتان گشوده می‌شود، خداوند آسمان درون شما را باز می‌کند و راه‌های عالی آن را که مال «قضا و کُنْفَکان» است، به زندگی‌تان می‌آورد.

آن غذای خاصگان دولت است خوردن آن بی گلو و آلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

این غذای من‌های ذهنی نیست، بلکه غذای آدم‌های خاص نیک‌بخت است که پیغام زندگی را که لحظه‌به‌لحظه می‌گوید «به‌سوی من برگرد» می‌شنوند و به‌سوی او برمی‌گردند. خوردن این غذا با دست و پا و گلو و آلت من‌ذهنی نیست، چون چیز ذهنی نیست.

شد غذای آفتاب از نورِ عرش مر حسود و دیو را از دودِ فرش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

آفتاب یا انسان زنده‌شده به زندگی مانند مولانا، حافظ و فردوسی، غذایش از نور عرش است، اما غذای من‌ذهنی که حسود و دیو است، از دود فرش یا دردهای من‌ذهنی است. **نکته:** آفتاب، رمز انسان زنده‌شده به زندگی است، چراکه درنهایت فضا باز می‌شود و خداوند به‌صورت خورشید از دل هر انسانی طلوع می‌کند.

آن ادب که باشد از بهرِ خدا اندر آن مُسْتَعَجَلِی نبُود روا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

این ادب است که انسان به‌خاطر خدا و زندگی که با فضاگشایی به مرکزش می‌آید، مُسْتَعَجَلِی و عجله داشتن من‌ذهنی را به‌کار نبرد.

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی

می‌شتابد، تا نگردد مرتضی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴)

مرتضی: خشنود، راضی

اگر کسی طبیعت و خشم تحمیل‌شده من‌ذهنی را داشته باشد، شتاب دارد، در این صورت شتاب من‌ذهنی سبب می‌شود خشنود نشود.

ترسد از آید رضا، خشمش رَوَد

انتقام و ذوقِ آن، فایت شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

فایت: از میان‌رفته، فوت‌شده

در من‌ذهنی شخص ذوق دارد که هنگام خشم فوراً عمل کند و می‌ترسد اگر صبر کند، خشمش فرو بنشیند و آن شهوت و ذوقی که برای واکنش یا انتقام داشت از بین برود.

شهوتِ کاذبِ شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سَقام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶)

سَقام: بیماری

یا اگر غذای خوشمزه‌ای باشد، آدم می‌خواهد فوراً آن را بخورد، حتی اگر به آن احتیاج نداشته باشد، برای این‌که می‌ترسد اگر صبر کند، آن ذوق و شهوت خوردن از بین برود. ترس از دست رفتن این شهوت و ذوق، خودش یک بیماری عارضی است، یعنی در اثر تربیت می‌شود آن را اصلاح کرد. **نکته:** هر عارضی را با ریاضی و تربیت می‌شود درست کرد، برای همین برنامه گنج حضور و ابیات مولانا می‌توانند مفید باشند.

اِشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود، آن بی گِره

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷)

اگر اشتها واقعاً صادق و انسان گرسنه باشد، در این صورت باز هم بهتر است تأخیر کند، چون ممکن است ناگهان متوجه شود که این شهوت هم دروغین بوده است. اگر صبر کند، این غذا بدون گره و مسئله، خورده و هضم خواهد شد.

شهوتِ ناری به راندن کم نشد
او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳)

بُد: گزیر، فرار

شهوتی که از درد می آید و درد ایجاد می کند، با زیاد کردن و ارضا کردن کم نمی شود و از بین نمی رود، بلکه فقط با پرهیز و تأمل و انجام ندادن کم می شود و چاره دیگری هم ندارد.

لذتِ بی کرانه ای است، عشق شده است نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

فضاگشایی و وحدت با خداوند و زندگی، یک لذت بی کرانه است که عشق نام دارد و هرکس به نسبت فضای گشوده شده درون و مرکز عدم از آن بهره مند می شود. ولی انسان در من ذهنی که قاعده اش بر درد و شکایت و قضاوت استوار است، به جای تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقات، به جفا و بی وفایی به آلت تن می دهد و با همانیده شدن، از آن شادی محروم می ماند؛ و گرنه چرا زندگی باید جفا کند؟

«بیت هندسی»

نکته ۱: قاعده داشتن یعنی شکایت و جفا، یعنی من از جنس خدا نیستم و می خواهم مبتلا به عوارض من ذهنی بشوم. اگر کسی از جنس آلت باشد، فضا را باز کند و حادثها را به مرکزش نیاورد، قاعده برای زندگی درست نمی کند.

نکته ۲: انکارِ آلتست از آنجا می‌آید که ما یک سری قوانین سفت و سخت برای زندگی درست می‌کنیم، درحالی‌که زندگی این قوانین سخت را نمی‌پذیرد، بلکه با امر خودش که هر لحظه از «قضا و کُنْ فُکَانَ» می‌آید، به ما می‌گوید چه‌جوری زندگی کنیم.

نکته ۳: عوارض بیماری من‌ذهنی در انسان‌ها بسیار گسترده است، اما چون عارضی و تحمیلی است، ما می‌توانیم آن را به‌طور رایضی، با تربیت و با تکرار ابیات و آموزش‌های مولانا از بین برده و خوب کنیم.

نکته ۴: ما باید به همدیگر کمک کنیم و یاد بگیریم. تفاوت‌ها را اصل ندانیم و براساس آن‌ها به هم دشمنی و حسادت نکنیم. برمبنای آن زندگی و هشیاری واحدی که در همه هست با یکدیگر حس دوستی، دلسوزی و همکاری کنیم و اجازه ندهیم عوارض من‌ذهنی ما را دچار جدایی، دشمنی و اختلاف کند.

خُطوتِیَنی بود این رَه تا وصال مانده‌ام در رَه ز شَسْتت شصت سال

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

خُطوتِیَن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتِیَن را این‌گونه بیان می‌کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
شَسْت: قلاب ماهیگیری

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام. [قدم اول، قدمی است که با ذهن بر همانیدگی‌های خود می‌گذارم، سپس با تعلیمات مولانا فضا را باز می‌کنم، عقب می‌کشم و هویت ذهنی را انکار می‌کنم. آن‌گاه اجازه می‌دهم زندگی قدم دوم را برای من رو به جلو بردارد.]

«بیت هندسی»

نکته: همین دو قدم را ما شصت سال است در ذهنمان برنداشته‌ایم و دیگر باید برداریم. با درک این‌که ذهن ما نباید به مرکزمان بیاید، یک قدم از جهان می‌آییم عقب و این کار سبب می‌شود فضا باز شود. آن قدم را اگر خودمان به جلو برداریم، دوباره مشغول سبب‌سازی می‌شویم. پس اجازه دهیم آن را زندگی بردارد، من‌ذهنی حرف نزنند و عمل نکنند و مراقبه کنیم، ذهنمان ساکت باشد تا زندگی به ما در آن فضای گشوده‌شده بگوید چکار کنیم.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در گرمای بیابان ذهن و دردهای حاصل از همانندگی‌ها مانده‌ای، در ذهنت زندانی هستی و هنوز براساس هشیاری جسمی پیش می‌روی.

«بیت هندسی»

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اوّل مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با سبب‌سازی ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی، اما در پایان کوشش خود، همین‌که به خودت می‌آیی، می‌بینی که سر جای اوّلت هستی و از من‌ذهنی‌ات چیزی کم نشده و هنوز من‌ذهنی داری و سبب‌سازی می‌کنی.

«بیت هندسی»

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

بُعد: دوری

تا زمانی که به گوساله من‌ذهنی عشق می‌ورزی، از آن دفاع می‌کنی و نمی‌خواهی از او جدا شوی و پندار کمال و ناموس در تو هست، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی از فاصله بین خودت و خدا که دو قدم است بگذری و از ذهن آزاد شوی.

«بیت هندسی»

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

گاو زرین سامری که نماد من‌ذهنی است، این‌همه سال براساس همانیدگی و جدایی حرف زد، بالاخره چه گفت و چه حاصلی داشت که انسان‌های احمق به حرف او گوش دادند و این‌همه رغبت و میل به آن پیدا کردند؟

«بیت هندسی»

نکته ۱: مادامی که همانیدگی‌ها با آدم باشد، حتی اگر به مولانا گوش دهد، یا اهل دین باشد، بالاخره یک سامری پیدا می‌کند و یک گاو زرین می‌سازد تا آن را پرستد.

نکته ۲: ما عشق من‌ذهنی را داریم و عاشق گفتار، سبب‌سازی، همانیدگی‌ها، باورها، مکان‌ها و زمان‌ها هستیم. تمام این‌ها به‌عنوان الگوهای عمل که ما با آن‌ها همانیده هستیم حادث هستند. پس نباید براساس آن‌ها یک گاو بسازیم که اسمش من‌ذهنی است و اجازه دهیم بانگ کند و عاشق بانگش شویم.

نکته ۳: اگر مراقبه کنیم می‌فهمیم گاو زرینی که چهل پنجاه سال است در ما حرف می‌زند، غیر از تخریب هیچ کاری نکرده‌است. در بُعد جمعی نیز این گاو کارش فقط تخریب، کارافزایی، دشمنی و جنگ بوده‌است.

عقل کل را گفت: ما زاغ‌البصر عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

خداوند به عقل کل یا عقل فضای گشوده‌شده که تمام کائنات را اداره می‌کند فرموده‌است: چشم انسانی که مرکزش با فضاگشایی عدم شده و هشیارش بر هشیاری منطبق است، به‌سوی همانیدگی‌ها نمی‌لغزد و چیزی را به مرکزش راه نمی‌دهد، بلکه مستقیم به زندگی می‌نگرد و به‌سوی او می‌رود. درحالی‌که عقل جزوی من‌ذهنی که عقل بیشتر انسان‌هاست به همانیدگی‌های مرکزش توجه کرده و به هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد نظر می‌کند.

نکته: ما تا فضا را باز می‌کنیم دوباره از طریق یک قرین یا علاقه و عشقمان به همانیدگی‌ها، فوراً یک همانیدگی به مرکزمان می‌آید. پس چشم ما می‌لغزد، چون هنوز عقل جزوی داریم و آن را ملاک عمل می‌دانیم، نه عقل کل را.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

توضیح آیه:

وقتی حضرت رسول به صورت هشیاری سوار هشیاری شد دیگر هیچ چیزِ ذهنی را به مرکزش نیاورد. بنابراین چشمش به این چیز و آن چیز نلغزید، مستقیم به سمت زندگی رفت و جزو عقل کل شد.

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

«عقل مازاغ» یا خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند، هشیاری و نور چشم انسان‌های خاصی همچون مولانا یا پیغمبران است که مدام فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنند و به سوی چیزهای ذهنی منحرف نمی‌شوند. اما «عقلِ زاغ» که نماد عقل همانندگی و عقل من‌ذهنی است، به هر سو نگاه می‌کند و استاد این است که انسان‌ها را به سوی ویرانی هدایت کرده و در گورستانِ ذهن مدفون کند.

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد

زاغ او را سوی گورستان بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

جانی که دنبال زاغان یا من‌های ذهنی می‌رود و از عقلی که می‌لغزد هدایت می‌خواهد، هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزش خواهد آورد، در این صورت عقلِ زاغ که عقل لغزندهٔ من‌ذهنی است، او را به سوی گورستان ذهن خواهد برد.

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود

باز همت آمد و مازاغ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲)

زاغ حضرت رسول گرچه از نظر صورت زاغ بود، یعنی بدن، ذهن و نیازهای جسمی داشت، اما همتش شبیه باز بود و بنابراین چشمش نمی‌لغزید.

نکته: باید در خود بازبینی کنیم که آیا همتان مثل باز است و چشممان نمی‌لغزد؟ آیا می‌توانیم به‌صورت هشیاری سوار هشیاری بشویم و دیگر چیزِ ذهنی را به مرکزمان نیاوریم؟

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را

پس بدیدی گاو و خر آله را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵)

اگر قرار بود که حواس حیوانی یعنی پنج حس، فکر کردن و هشیاری جسمی، بتواند خدا را ببیند، پس گاو و خر هم می‌توانست خدا را ببیند، درحالی‌که گاو و خر این قدرت را ندارد. [فقط انسان است که در این جسم بین ثانیة صفر و مردن، فرصت دارد که به بی‌نهایت خدا زنده بشود.]

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را

جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۶)

اگر جز همین پنج حس حیوانی یعنی بینایی، شنوایی، بویایی، لامسه، چشایی و ترکیب آن‌ها در ذهن و فکر کردن، حس دیگری نداشتیم که از هوا و خواسته‌های من‌ذهنی خالی باشد و از فضای گشوده‌شده بیاید،

[ادامه در بیت بعد...]

پس بنی آدم مکرم کی بُدی؟

کی به حسّ مشترک، محرم شدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۷)

پس در این‌صورت چگونه انسان توسط زندگی مکرم و گرامی داشته می‌شد و خدا می‌توانست به بی‌نهایت خود در انسان زنده شود؟ و چگونه انسان می‌توانست فقط به‌وسیله حواس مشترکی که با حیوان دارد، محرم خداوند شود و به زندگی زنده گردد؟

نکته: این‌که بنی‌آدم مکرم شده و خداوند می‌خواهد به بی‌نهایت خودش در انسان زنده بشود، مخصوص انسان است که می‌تواند در شب جسم یعنی در این جهان، فضا را باز کند و با سوارشدن بر بُراق هشیاری، منطبق بر هشیاری شود.

حس حیوان گر بدیدی آن صُور

بایزید وقت بودی، گاو و خر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۰۷)

اگر حواس حیوانی یعنی ترکیب پنج حس انسان با ذهن و هشیاری جسمی او، می توانست آن صُورِ غیبی را ببیند، در این صورت گاو و خر هم می توانست بایزید زمان باشد. **نکته:** بایزید یکی از عارفان بزرگ و بسیار مورد احترام مولانا بوده است.

تو زِ کَرْمَنَّا بَنِي آدَمِ شَهِي

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)

تو به اقتضای آیه ای که خداوند فرمود: «ما انسان را گرامی داشتیم» شاه خودت به شمار می روی؛ بنابراین هم زمانی که در خشکی ذهن و تن هستی، می توانی فضا را باز کنی و بر هشیاری سوار شوی و هم زمانی که از خشکی ذهن خارج شدی و به دریای یکتایی رسیدی، هشیاری ات بر هشیاری سوار می شود و به ذات خداگونه ات که بی نهایت است زنده می شوی. [به بیان دیگر تو جسم، نقش و فرم هستی به علاوه انکار فرم که بی نهایت فضای گشوده شده است.]
«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

«و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکبها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

توضیح آیه:

خداوند ما را گرامی داشته و می خواهد در همین جسم ما به بی نهایت و ابدیت خودش زنده شود و به ما از غذاهای پاک روزی دهد. منظور از غذاهای پاکیزه این است که فضا را باز کنیم و غذای نور را که قوت اصلی ماست بخوریم.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَدٌ هین ز نَفَّاثَات، افغان وَزْ عُقَد

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها»
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می‌برم

نَفَّاثَات: بسیار دمنده

عُقَد: جمع عقده، گره‌ها

[ای انسان، اصولاً همه من‌های ذهنی یک‌جور جادوگر هستند و در گره همانندگی‌هایت می‌دمنند. بنابراین] باید سوره «قُلْ أَعُوذُ» یا «به خدا پناه می‌برم» را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، از دست من‌های ذهنی جادوگر که در گره‌های همانندگی‌ها و دردها می‌دمنند، به فریاد رس.
نکته: ما گره همانندگی و درد داریم. هر کسی که از پهلوی ما رد می‌شود و من‌ذهنی دارد و مجهز به این گره‌هاست، به ما می‌دمد و ما چون عقل کل نیستیم می‌لغزیم. برای همین خیلی مهم است که مواظب قرین باشیم.

می‌دمنند اندر گِره آن ساحرات أَلْغِيَاثُ الْمُسْتَعَاثُ از بُرْد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمنند. ای خداوندِ دادرَس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

أَلْغِيَاثُ: کمک، فریادرسی

الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، از نام‌های خداوند

آن زنان جادوگر یعنی من‌های ذهنی در گره‌های ما می‌دمنند. ای خداوندِ دادرَس، دنیا دارد از من می‌برد و من مات شده‌ام، پس به فریادم برس.
نکته ۱: ما از جنس آلسْت هستیم و خداوند نیز رحمت اندر رحمت است، اما چون به خواب رفته‌ایم و با همانندگی‌ها و دردها گره ایجاد کرده‌ایم، من‌های ذهنی مجهز به آن دردها و همانندگی‌ها از پهلوی ما می‌گذرند و با ارتعاش در آن می‌دمنند.

نکته ۲: باید همواره حواسمان به خودمان باشد، خیلی جدی باشیم و با ابیات مولانا مراقبه کنیم و بدانیم با برخوردهای سطحی و پنج دقیقه گوش دادن به برنامه نمی‌توانیم زنده شویم. ببینیم آیا اجتهاد گرم داریم و با همانیدگی‌ها کشتی پویا می‌گیریم؟

نکته ۳: اگر فقط یکی دو نفر در این راه سعی کنند نمی‌شود. باید همه دست به دست هم دهیم و شمع حضورمان را روشن کنیم و زندگی را ارتعاش دهیم. دردهای دیگران را به یادشان نیاوریم و تجدید نکنیم، آن‌ها را به انقباض نبریم و خودمان هم منقبض نشویم، چراکه وقتی منقبض می‌شویم در دیگران انقباض ایجاد می‌کنیم.

تاج کرمناست بر فرق سرت طوق اعطیناک آویز برت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردن‌بند

خداوند تاج کرامت را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خودش است، بر فرق سرت گذاشته و گردن‌بند بخشش بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است تا در تو به خودش زنده شود.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما هم شاه هستیم و هم بی‌نهایت فراوانی. این‌ها دو خاصیتی است که نمی‌شود از ما گرفت، ولی ما خودمان از خودمان گرفته‌ایم، چراکه بنده همانیدگی‌ها و ذلیل‌شده‌دم و افسون من‌های ذهنی بیرون هستیم.

نکته ۲: مردم ما را به واکنش واداشته و خشمگین می‌کنند. ما به‌جای خشمگین شدن باید به خدا پناه ببریم و همواره فضاگشایی کنیم. درواقع هر قرین بدی به گره‌های ما می‌دمد و خواندن ابیات مولانا، تکرار آن‌ها و تعهد و عمل به آموزه‌هایش می‌تواند این گره‌های همانیدگی و درد را در ما باز کند.

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

کار پنهان کن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

کار کردن در این راه را از چشم من‌ذهنی خودت و دیگران پنهان کن تا کارت از چشم بد مصون و سالم بماند و من‌ذهنی نتواند آن را تخریب کند.
«بیت هندسی»

هین قم اللیل که شمعی ای همام
شمع اندر شب بود اندر قیام

«به‌هوش باش ای بزرگ‌مرد، شب هنگام برخیز، زیرا که شمع در تاریکی شب ایستاده و فروزان است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶)

همام: بزرگ‌مرد، بزرگوار

به‌هوش باش ای بزرگ‌مرد، شب‌هنگام برخیز و در شب جسم به خواب همانندگی‌ها نرو، زیرا که شمع حضورت در تاریکی این شب باید ایستاده و فروزان باشد.
«بیت هندسی»

نکته: شب معادل حضور ما در جسم است و به خواب رفتن معادل همانندگی شدن. مولانا توصیه می‌کند در ذهن نخواستیم مگر اندکی که مربوط به کسب و کارمان است.

(قرآن کریم، سوره مَزْمَل (۷۳)، آیه ۲)

«قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید تا خطابِ اِرجعی را بشنوید

«اگر می‌خواهید خطاب (به‌سوی من برگردید) حق تعالی را بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شوید.»
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

فکرت: اندیشه

اگر می‌خواهید پیغام «به‌سوی من برگردید» خداوند را با گوش جان بشنوید، باید حس کردن و شنیدن با من‌ذهنی و فکرهای ذهنی همان‌پس را کنار بگذارید. [بدین‌ترتیب هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود].
«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸)

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به‌سوی پروردگارت درحالی‌که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

تا به گفت‌وگوی بیداری دَری تو ز گفتِ خواب، بویی کی بَری؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۹)

تا زمانی که در بیداریِ ذهن، به گفت‌وگو مشغول هستی، از گفت‌وگوی خوابِ حضور بویی نخواهی برد.

سیر بیرون است، قول و فعلِ ما سیر باطن هست، بالایِ سَمَا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۰)

سَمَا: آسمان

حرف و عمل ما براساس من‌ذهنی، سیر کردن در بیرون است، اما سیر باطن، سیر در فضای گشوده‌شده و بالای آسمان حضور است.

نکته: این بیت نشان می‌دهد که وقتی همانندگی‌ها را به مرکزمان نمی‌آوریم و فضا باز می‌شود، یا به خود خداوند تبدیل می‌شویم یا برای آوردن معانی از دریای یکتایی به این جهان، کاسه او می‌شویم.

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

خداوند به انسان گفته‌است که من، هم زبان تو هستم و از طریق تو سخن می‌گویم و هم چشم تو هستم تا تو با دید من به جهان نگاه کنی. همچنین من حواس، رضا و خشم تو هستم. تو لازم نیست براساس هیجانات من‌ذهنی خشمگین شوی، من خودم به‌موقع خشمگین می‌شوم. [بگذار با فضاگشایی‌ات من از درون تو سخن بگویم و حواس تو از من فرمان بگیرند.]

«بیت هندسی»

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی
سِر تُو، چه جای صاحب سِر تُو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به‌وسیله من می‌شنود و به‌وسیله من می‌بیند.

ای انسان، برو که تو به‌وسیله گوش من می‌شنوی و به‌وسیله چشم من می‌بینی. تو سِر من هستی، تو من‌ذهنی نیستی که صاحب سِر شوی، تو صاحب هیچ‌چیز نیستی.

«بیت هندسی»

چون شدی مَن کانَ لِلهِ از وَله
من تو را باشم که کان الله له
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

وَله: حیرت

ای انسان، اگر از روی عشق و حیرانی، تمام وجودت نه برای من‌ذهنی، که برای من باشد، و اگر هیچ همانندگی‌ای در مرکزت نباشد، من نیز تماماً برای تو و از آن تو خواهم بود.

«بیت هندسی»

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گه توی گویم تو را، گاهی منم

هرچه گویم، آفتابِ روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰)

گاهی که از من جدا می‌شوی تا برکاتم را در جهان پخش کنی، تو را «تو» خطاب می‌کنم، و گاهی تو به من تبدیل می‌شوی و تو را «من» خطاب می‌کنم؛ هرچه بگویم فرقی نمی‌کند، من آفتاب روشنم که زندگی تو را روشن کرده‌است، بنابراین تو هم آفتاب روشن هستی.

«بیت هندسی»

هر کجا تابم ز مشکاتِ دمی

حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مشکات: چراغ‌دان

هر کجا من از چراغ این لحظهٔ ابدی در انسانی بتابم که برای خدا باشد و فضا را باز کند، مشکلات او و عالم را حل خواهم کرد.

«بیت هندسی»

ظلمتی را کافتابش بر نداشت

از دمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲)

چاشت: هنگام روز و نیم‌روز

[از زبان خداوند می‌گوید:] آن تاریکی و ظلمتی را که آفتاب بیرون نتوانست با فعال کردن حواس و فکر انسان از میان بردارد و تبدیل به روشنی کند، از دمِ ما که به وسیلهٔ انسان بیان می‌شود، تبدیل به روز روشن می‌گردد.

«بیت هندسی»

هین خمش کن به اصل راجع شو

دیده راجعون نمی‌خسبد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۶)

راجعون: برگردندگان

ذهنت را خاموش کن و به اصل خودت که فضاگشایی است برگرد، چشم کسانی که می‌خواهند به سوی زندگی برگردند، به خواب ذهن فرو نمی‌رود.

نکته ۱: این آیه را اشتباهاً برای مرده‌ها می‌خوانند و این غلط است، چراکه باید برای زنده‌ها خوانده شود. قسمت اول آیه می‌گوید که انسان وقتی به مصیبتی دچار شده و ناکام و بی‌مراد می‌شود، باید به یادش بیفتد که تا زمانی که در جسم زنده است، به سوی او برگردد.

نکته ۲: ما در من‌ذهنی مرتب دچار مصیبت می‌شویم. اصلاً خود من‌ذهنی یک مصیبت است و انسان وقتی دچار این مصیبت‌ها می‌شود، باید با فضاگشایی به سوی زندگی برگردد.

خواننده‌ای اِنَّا اِلَيْهِ راجعون

تا بدانی که کجاها می‌رویم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴)

آیه قرآن را که می‌گوید: «ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم» خواننده‌ای که بدانی تا کجا باید برویم. باید این من‌ذهنی را که براساس حادث‌ها درست شده دور بیندازیم و به سوی خداوند برگردیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶)

«... اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجعون.»

«... ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.»

راجعون گفت و، رجوع این سان بُود که گله واگردد و خانه رود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۱۸)

خداوند گفته که همه انسان‌ها به سوی او بازمی‌گردند و این رجوع یا بازگشت به این معناست که گله انسان‌ها باید تا زمانی که در این جسم زنده هستند، هشیارانه برگردند و به خانه بروند یعنی به او بپیوندند.

نکته: متأسفانه گله انسان‌ها که با فضاگشایی دارند جلو می‌روند، در ذهن درجا می‌زنند و بعد از چهل سال راه رفتن، هنوز جای اول هستند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۹۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان